بعون صانع بیچون و بمکان فضل خلاق زمین و زمان

دوحهٔ همیشه بهار مضامین روضهٔ جنت نگار افادت آئین گلدستهٔ نکات سخنوران المسمی به

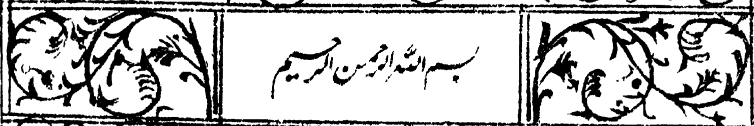
سنه ۱۲۹۳

خیابان
شرح
گلستان

تصنیف جناب تحقیق مآب شاعر جادو گفتگو سراج الدین علیخان آرزو

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین گل افشان شد





خیابان گلستان سخن حمد چمن پیرائیست که اگر خارست و گر گل پرورده ابر رحمت اوست و
اگر سروست و گر شمشاد نهال کرده عنایت او مصرع برجسته سرو انگشت شهادت ست بر یکتائیش
و مطلع غرای صبح بهار دست دعائیست در محراب خدا اندیشی هر قطعه زمین زمین شعر توحید اوست و هر
ذره ریگ فقره نثری از تحمید او گلستان هشت باب بهشت از نامه قدرتش حرفی و در بوستان
روزگار فصل بهار از کلک صنعتش سرخی شنجرفی ابر و باد اگر بهارست دگر خزان بخشش روان
و ماه خورشید اگر شب ست دگر روز حسب الامر او روان نظم ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند +
همه سر بر خط فرمان خدائی دارند + تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری + تابه و دامن ز مهر فلکت
می آرند + همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار + که توئی مرکز و این دائره ها پرکارند + شرط
انصاف نباشد که تو فرمان نبری + نه فلک بین که پی خدمت تو دوارند + و گلدسته بندی
بیان نعت ختمی پناهی ست که ذات لازم الصلوتش گل محمدی این چار چمن و صفات
کمالیه آیاتش ریحان همیشه بهار این گلشن ست نافرمان کفر را صرصر آوازه تولدش بافتادن
طاق کسری بر یک ریزه و گل حیدری ایمان را بیاری ابر نبوتش تا دامن محشر نوخیز گلی که مرغ
الهی جبرئیل بلبل اوست و معشوقی که دست قدرت شانه سینه سنبل او بیت نبود کسی

بکمال او که خندد از حسن خصال او ＊ شده عشق و ز جمال او قسیم باد و به آل او ＊ صلی الله تعالی علیه وسلم
کما یحب و یرضی و جعل آخرة امته خیرا من الاولی اما بعد میگوید بی سواد مکتب گفتگو سراج الدین علی آرزو
که سی سال پیش ازین موافق سنه این **قطعه** شب که سر اندر گریبان غنچه سان بید آشتم ＊ تا نسیم فکر ما را بشگفاند باغ
باغ ＊ بلبل الهام را دیدم که صبح از ذوق خواند ＊ نغمهٔ کز گرمیش روشن شود دل چون چراغ ＊ کز خیابان گلستان
چین گل نو آرزو ＊ از پی تاریخ تا طبع تو گردد باغ باغ ＊ شرحی بر کتاب کامل الانتساب گلستان شیخ بزرگوار
مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره که پایه اش آنسوی تعریف و قدر آن لا امکان توصیف ست نوشته
بودم و تا بقدر طاقت فهم و مبلغ علم خود تحقیق الفاظ و حل ابیات مشکله فارسی و عربی نمودم و آن نسخه بسبب تمانع روزگار
و تحول لیل و نهار مدتی بر طاق نسیان مانده و گرد کهنگی بر اوراقش افشانده بود تا درین زمان فی ایام باز بنظر
امعان و تدقیق در آمد و بقدر مقدور از خلل و زلل بر آمد اگرچه فضلای کامگار و علمای عالیمقدار مثل افضل المتأخرین
یادگار متقدمین میر نور الله احراری و ملا سعد بنوی و غیرهما شروح برین کتاب داشتند لیکن چون در بعضی
جاها تسامحی و تساهلی بوقوع آمد بنا بر جهل و نادانی که در پیری و جوانی دست اختلاط از کمی ارتباط کشنده متصدی
تحقیق آن گشتم و بیابان تحریر او را در نوشتم **قوله** منت بدانکه منت دو معنی دارد اول حقیقی که اظهار نعمت
خود ست بر منعم علیه و مرهون ساختن اوست و دوم مجازی که احسان ست چنانکه گویند که درین باب منت
فلانیست بر ما و بهر دو معنی عقلا مخصوص جناب الهی ست زیرا که در حقیقت جز وی منعمی نیست و نعمت
دیگران از وناشی و شرعا بمعنی اول بحکم منطوقهٔ لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی الایه و شارح فاضل گوید که شکر
نعمت بلفظ منت ابلغ ست از شکر چه شکر را هر جا اطلاق توان کرد بخلاف منت که خاصه آنحضرت ست بحکم
آیهٔ مذکوره و این محمل نظر ست زیرا چه مخصوصیت آن بمعنی اوست و درینجا آن مناسب نیست بلکه مناسب
معنی دوم ست چه مقام اظهار نعمت ست نه مقام اظهار نعمت و تخصیص آن از کلمه مستفاد میشود
چنانچه در بوستان فرماید **بیت** مراو را رسد کبریا و منی ＊ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ＊ و رشیدی
گوید که درین قسم مقام معنی حصر بدون کلمه حصر که مر است حاصل میشود و این غلط ست چه حصر امریست
که قابل زیادت و نقصان ست و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام **قوله** خدا این لفظ نامیست از
نامهای باری تعالی حقیقة بمعنی خود آینده که کنایت ست از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند
و مجازا بمعنی صاحب و مالک و بهمین معنی شهرت گرفته و معنی اول مهجور گردیده و بعضی گویند که این غلط ست

چه ترکیب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکند که بمعنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند
و خداوند و خدیو اماله آن و خدایگان بمعنی صاحب ست مؤلف گوید جواب این مفصلاً در کتب دیگر مثل سراج اللغت
وغیره مسطور است بدانکه این لفظ بر غیر ذات باریتعالی اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی چون ده خدا و کدخدا چنانکه
رب در عربی که بی اضافه اطلاق بر غیر او تعالی نکنند مانند رب دار و رب الفرس لیکن چون اسماء الله توقیفی اند
و بی اذن شارع اطلاق بر او تعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکل ست و
می توان جواب گفت که اطلاق آن بمذهب کسی ست که اسماء الله را مطلقاً توصیفی ندانند یا آنکه آن اسماء اطلاق
کنند که سوء ادبی از جهت آن نشود چنانچه ابوحنیفه رحمة الله علیه در فقه اکبر اطلاق لفظ خدا و دیگر نامهای
فارسی جائز داشته و تفصیل آن در شرح سکندرنامه نوشته ام **قوله** طاعت در صراح طاعت و طوع فرمان
بردن آمده درینجا مراد عبادتست و این اشاره است بکریمه واسجد واقترب **قوله** و بشکر اندرش مزید نعمت بدانکه
در جائی که بعد از دخول بای موحده کلمه درها اندر یا بر بر آید باید که ور زائده است چنانکه مذهب جمهور ست
و بعضی گفته اند که بعکس بود **قوله** کز عهده شکرش بدر آید بدانکه شکر فعلی ست که دلالت بر تعظیم منعم کند
بسبب انعام خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح و حمد ثنائیست بر جمیل خواه بفضائل بود
چنانکه علم و قدرت و خواه بفواضل چنانکه انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت
وغیره و مورد شکر عام بود از زبان وغیره و متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس میباید که دست و زبان
بعطف باشد چنانکه در اکثر نسخ ست تا دلالت کند که مورد شکر عام ست **قوله** اعملوا الخ یعنی عمل کنید ای
پسران داود علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر باشند بدل و زبان و جوارح در اکثر
اوقات **قوله** بنده همان به الخ یعنی تقصیری که در ادای اوامر و ارتکاب مناهی ازین کس سرزده باشد یا تقصیری که
در ادای شکر او تعالی بعمل آمده و دوم نظر بمقام اقوست **قوله** باران رحمت بیحسابش این اضافه اضافه
مشبه به است بمشبه از عالم لجین شکم و نای گلو **قوله** فراکشیده یعنی در پیش همه کشیده شده **قوله** و پرده
الخ واو عطف درین جمله نیاوردن مناسب ست چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا که مقتضای بلاغت
همین ست **قوله** بگناهی فاحش الخ فاحش گناهی که از حد درگذرد و زیادت یای تحتانی در لفظ گناه
که در اکثر نسخ مسطور است ازانست که قدما یا در موصوف زیاده میکردند برای رفع اشتباه از مضاف
والحال این رسم فرط متروکست **قوله** منکر بفتح کاف بمعنی بد و زشت **قوله** خزانه بکسر گنجینه **قوله** باد صبا

باد شرقی و در سکندریست که آن باد اکثر در شیراز وزد و بغایت لطف دارد چنانکه در هند باد پوروا مرتلخ
است صبا بادیکه از پس پشت آید چون رو بقبله آرند پس کسانیکه از طرف مکه معظمه اند باد غربی را باد صبا
نامند بلکه جمیع بادها را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شروح سکندرنامه
بمعنی باد خزان نقل کرده و درین بیت نظامی **شعر** صبا بلبلان را دریده دهل ٭ ز نامحرمان روی پوشیده
گل ٭ و این نهایت غرابت دارد **قوله** استبرق بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی مفتوح و سکون بای
موحده و رای مهمله و قاف در صراح دیبای ستبر و در مدار الافاضل دیبای ستبر و در حل لغات حریر ستبر و
تحقیق آنست که معرب استبره است بمعنی گنده و این لفظ فارسی ست که در کلام قدیم واقع ست
چنانکه سیوطی تصریح کرده و ظاهر ستبر را که مخفف استبر است بمعنی گنده ارباب فرهنگها سبز بمعنی اخضر
خوانده اند و می تواند که مجازاً بمعنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر میشود **قوله** عصارهٔ
تاکی یعنی افشردهٔ تاک بمرتبهٔ کمال رسیده و مجد الدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و لام تحقیق
نموده و مراد از نال نیشکر داشته چون دوشاب که عصارهٔ تاکست و شکر که عصارهٔ نی ست هر دو مشهور ست
هر دو نسخه صحیح ست بی تکلف لیکن دوم خلاف مشهور ست نخل باسق در صراح بسو بالیدن درخت خرمابن
مصدر میمی ست که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه مثل زید عدل صفوت یعنی روشنائی خلق یا برگزیدگی خلق
که خلق را از آن جناب برگزیدگی حاصل ست مطاع بضم اول کسی که اطاعت و فرمان برداری او کنند
و بعضی بمعنی فرمان بردار از مهذب نقل کرده اند **قوله** قسیم و سیم شارح فاضل گوید که قسیم دو معنی خوبرو
آمده و جسیم بمعنی بزرگ و بسیم بیای موحده بمعنی تبسم کننده یا نسیم بنون بمعنی خوشبوئی بود و قسیم بمعنی قسمت
کننده است و آن این ست **قطعه** علی حبه جنه ٭ قسیم النار و الجنه ٭ وصی المصطفی حقا ٭ امام الانس والجنه
و یکی از فضلا جواب داده که این شعر نزد اهل سنت موضوع و مفتراست بر امام شافعی و لفظ وصی المصطفی شاهد
عدل ست آری فعیل بمعنی فاعل آمده لیکن قسیم بمعنی قاسم از کتب لغت مستفاد نیست شاید که دعوی موضوعیت
مشهور ست چنانکه بر وی فاضل مذکور گفته شد و لفظ وصی بتقدیری مخالف اهل سنت بودی که در امر خلافت
گفته می شد و حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمرتضی علی علیه السلام در
اخلاص و ورع کردی از پیش بیهودی در کتب تواریخ معتبره مسطور است آری سند آنکه این دو بیت از امام شافعی
جزم نقیض لازم و اعتراض بر شارح مذکور جایز نیست زیرا که وی ناقل سخن و تحقیق آنست که در صواعق محرقه

مسطور است مروی از جناب مرتضوی که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما غیر من کسی است که رسول
علیه السلام در حق او گفته باشد قسیم النار یوم القیامة و نیز در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا
علیه التحیة که رسول علیه السلام فرمود مر علی را انت قسیم النار فی یوم القیامة تقول النار هذا لی و هذا لک و منه جمیم
صواعق محرقه و ما یعنی قسمت کننده نوشته و از نهایه جزری و مجمع البحار و قاموس و شمس العلوم معلوم میشود که
قسیم بمعنی مقاسم که قسمت کننده خاص است آمده و بعضی از عزیزان گفته اند که درین کتب بمعنی کسی است که حصه
و بخش خود را از دیگری بگیرد پس بمعنی قسمت کننده نباشد گفتیم این همان بمعنی مقاسم است و مقاسمه که قسمت
است در میان هم دو کس است چنانکه مقاتله نوعی از قتل پس اگر منظور صاحب منتخب آن که بمعنی قسمت کننده که مفهوم
عام است نیامده بایستی که تصریح میکرد که بمعنی قسمت کننده خاص که مقاسم است آمده زیرا چه منصب او بیان معانی
لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده او آنست که بمعنی قسمت کننده نیامد خواه عام باشد خواه خاص و این
درست نیست چنانکه گذشت بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گوید که ابن قتیبه گوید که قسیم در حدیث مذکور بمعنی
مقاسم است مثل جلیس و اکیل و شریب و ابو عبیده هروی این کلمه را در جمع بین الغریبین آورده و گروهی گفته اند
که آنچه ذکر کرده است هروی نیست و درست آنکه آن قسیم جنت و نار است حقیقة که تقسیم هر دو میکند پس میگوید که این
برای بهشت است و این برای نار انتهی محصول کلامه و نیز در اصول کافی که از کتب معتبره حدیث اهل تشیع
است این حدیث چنین واقع است انا قسیم الله بین الجنة و النار و شارح آن که ملا محمد صالح مازندرانی است
گوید که هر که به دوستی آن در روز قیامت آید داخل بهشت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد مؤلف
گوید که از سوق این حدیث نیز بظهور می پیوندد که قسیم بمعنی قسمت کننده است زیرا چه لفظ بین دلالت دارد
بران و بر تقدیر معنی مقاسم قسیم النار صورت نمیگیرد مگر بتکلف بسیار **قوله** بلغ العلی بکماله الخ اگر فاعل
فعل بلغ و کشف آنحضرت صلعم باشد معنی چنین میشود که سید انسرور علیه السلام بزرگی ظاهر و باطن بسبب
کمال که در ذات مبارک او بود رسید و کشف کرد یعنی برطرف نمود ظلمات کفر و عصیان بلکه جمله سیاهیها ظاهر و
باطن بنور جمال خود و اگر فاعل آن علی باشد معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگ شد و درین صورت
اگر کشف بصیغه مجهول خوانند بمعنی مکشوف شد و برطرف شد سیاهیها خواهد بود و معنی مصرع دوم آنست که نیک
شد همه خصلت های او علیه السلام در وجه تشبیه بران ذات مقدس و آل او علیه السلام و آل بمعنی گروه و
قوم اینجا مناسب است که شامل باشد بر اولاد و اصحاب آنسرور علیه السلام و عطف و آله بر ضمیر متصل لفظ علیه

از ضرورات شعر نیست و اهل تشیع درین باب روایتی دارند که من فضل عنی یا وبین ابی علی فقد جفانی لیکن
تحقیق را درجهت این حدیث حرف ست و برتقدیر تسلیم گفته اند که ظاهرا علی حرف نیست بلکه علی بکسر لام
است که اسم ست یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من یعنی رضی الله تعالی عنه کند بایمعنی که ایشان را
بعض فرزندان علی اند و فرزندان من نه اند جفا کرده است بر من لیکن این وقتی صحیح باشد که مروی
بکتابت شده باشد چنانچه ظاهرست **قوله** انابت در لغت بمعنی نجدا بازگشتن و در عرف بمعنی توبه که رجوع
است بجناب الهی مستعمل شده **قوله** یاملائکتی الخ یعنی ای فرشتگان من بهر آئنه تحقیق که شرم دارم از
بندهٔ خود پس نیست مر او را غیر من پس تحقیق که آمرزیدم مر او را **قوله** عاکفان یعنی بگوشه نشینان **قوله**
ماعبدناک الخ یعنی عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از دو جهت ست یکی نظر ببی استطاعتی خود
ست و دوم نظر بر کمال کبریا و قدم **قوله** ماعرفناک الخ یعنی نشناختیم ترا حق شناخت تو زیراچه دریافت کنه
او تعالی محال ست چنانکه مذهب اهل تحقیق از صوفیه همین ست بدانکه این عبارت را بعضی حدیث گفته
اند چنانکه محقق دوانی در شرح عقاید از ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و اما قول من قال ماعرفناک
حق معرفتک یعنی علی آن ادراک الذات والاحاطة بکنه الصفات لیس من قدر النملة وان نعوذ العالم
لاندرکه الا ایضا **قوله** حالی یعنی درینوقتی **قوله** بوستان بدانکه بعضی کلمات اند که نیید معنی انبوهی اند چنانکه
ستان و لاخ و سار و زار و بار مانند گلستان و بوستان و سنگلاخ و دیولاخ و کلمه اول بسیار آمده
سوم غیر از جا ماست نامسمیست لیکن میر خسرو علیه الرحمه آتش لاخ نیز آورده مؤلف گوید که شیخ ابوالفضل
در دفتر سوم از منشآت خود تشبیب لاخ نیز آورده و از انجمله است شاخسار و نمکسار و کوهسار و تحقیق این
لفظ در سراج اللغة مفصلاً مرقوم گشت همچنین گلزار و کارزار و بازار و [illegible] ربار و هند و بار در رودبار **قوله** گل
دیدم در اکثر نسخ مست گشتم از بوی نوشته اند و در بعضی مست شده بوی و نسخه اصل قدیم همین ست چنانچه از
رشیدی و غیره بوثوق می پیوندد و لهذا بعضی نوشته اند که نسخه مست شده بوی صحیح ست و آنانکه حذف میم را
نیسد اند تحریف کرده مست گشتم از بوی نوشته اند زیراچه در بین سم مواقع حذف میم جائز ست و تحقیق این
کلمه مبنی در رساله فن معانی زبان فارسی نوشته آمده جان نسده شدن درینجا بمعنی فتن ست افواه جمع
فوه بمعنی دهن و بمعنی شهرت شهره گرفته چنانکه گویند الافواه نغدیته الکون [illegible] بمعنی آوازه [illegible] ادار ان
زمین فراخ ست یعنی بیع مسکون قصب الجیب بکسر جیم و [illegible] یعنی نی ها شد مانند نیشکر که اندک شیرینی دارد

و این کنایه است ازان که سخن من مانند قصب الجیب چندان شیرین نیست لیکن مانند نیشکر لذت بسیار
ازان حاصل مینماید کاغذ زر در سه معنی الا فاضل سه معنی بران نوشته اول تمسک و قباله و هندوی و برات
وغیره دوم کاغذی که زر پیچیده برای نذر برند سوم طبق زر که چون کاغذ سازند شهنشاه یعنی بادشاه که
شاهان دیگر او را خراج دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر
باریتعالی بقول بعضی کفرست آتابک بمعنی ادب آموز و این لفظ ترکیست چه آتا پدر و بک امیرست
یعنی امیری که بجای پدر باشد و امرا آتالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر بکاف تازی مستعمل شده و اکثر
ارباب فرهنگ ها گویند که سعد بن زنگی آتابک سنجر بود که او را حاکم شیراز ساخته و بعد از فوت سنجر سعد
و بعضی از سلسله او بادشاه شدند و خطاب برقرار داشتند و شایح فاضل نوشته که شبی سلطان سنجر
آتابک را بادشاهی داده بود در حالت مستی و او مدتی بادشاه ماند و آن نام برقرار ماند مؤلف گوید اینها
غلط ست خطاب اتابکی سابق از سنجر ست و در میان سلطنت سنجر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار
چنانچه از تواریخ بظهور می پیوندد و تفصیل این در سراج اللغت مرقوم ست **قوله** رب الارض راض الخ
یعنی پروردگار زمین راضی باد ازان بادشاه و این جمله دعائیه است و بعضی از شارحان خبریه پنداشته
اند **قوله** الناس الخ یعنی مردم از دین بادشاه خود اند و این اکثریه است نظر بتحقیق و کلیه است نظر
بطبیعت انسانی نقلست که شخصی را پرسیدند که چه مذهب داری گفت مذهب حاکم شهر اگر سنی ست سنیم
و اگر شیعی ست شیعیم گل بکسر کاف فارسی در اصل بمعنی خاک آمیخته بآب ست و اینکه گل ارمنی و گل مختوم
شهرت دارد ظاهر است که هر دو معدنی اند و معدنیات بی امتزاج آب نباشد **قوله** اللهم الخ یعنی ای بار خدا
برخوردار گردان مسلمانان را بدرازی حیات او و دو چندان کن ثواب نیکیهای او و بلند گردان مرتبه دوستان
و نیکوکاران و فانیان او و هلاک آور بر دشمنان و بدخواهان او بسبب آنچه خوانده شده در قرآن مجید از آیات
و پوشیده نماند که لفظ بقا که بالای حیاتیه بواو عاطفه و لفظ جمیل پیش از حسناته از تحریفات عوام ست **قوله**
اللهم الخ همیشه در شعر بادشاه بود و تنها اینجا بادشاه و بادشاهزاده ست یعنی مامون و محفوظ دار ملک او را و محفوظ
دار پسر او را **قوله** لقد سعد الدنیا الخ یعنی هر آینه نیکبخت شده دنیا بآن بادشاه همیشه باد نیکبخت ساختن او دنیا را
و قوت دهاد حق تعالی او را به تیرهای نصرت که هر طرف آواز فتح باید کذلک یعنی همچنین نشو نما می کند
زمینی که آن بادشاه اصل او ست و گوئی آنچه از زمین سبز شده از خوبی تخم ست هرگاه تخم خوب باشد درخت

خوب باشد همچنین که پادشاه خوبست پادشاهزاده نیز خوبست مانند پدر **قوله** خطهٔ پاک شیراز و آن شهریست معروف بعضی گویند بنا کردهٔ عمرو لیث و بعضی گویند سلیمان علیه السلام نها سرا یانی آن سلیمان باشد و بعد ازان خراب گردیده باشد و عمرو لیث انرا تجدید نموده اقلیم بالکسر هفتم حصه زمین که معمورست و ربع مسکون گویند و پارس بسکون رای موقوف ملک فارس که بنام پارس بن پهلو بن سام شهرت گرفته زیراکه در تصرف او بود چنانکه در پارس نامه مسطورست و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند ازینجاست که سلیمان را که از نواحی اسپاهان ست پارسی میگفته اند همچنین گبران را که ساکنان قدیم ایران اند پارسی و پارسیان گویند **قوله** مامن ضعفا و این اشارتست بمشهد مقدس رضویه که مزار مطهر امام علی موسی رضا درانجاست و آن پیش مردم حکم کعبه دارد که هرکه گناهی کرده درانجا در آید از بازخواست ایمن باشد **قوله** بر ما و بر خدای الخ در بعضی نسخ مصرع اول چنین ست ؎ بر تست پاس خاطر بیچارگان خلق ❊ درین صورت در مصرع دوم آفرین خبر الطریق لف و نشر باشد بر حذف عطف و در بعضی نسخ مصرع اول چنین ست ؎ بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر ❊ برین تقدیر عبارت شکر متعلق بمصرع دوم خواهد بود و معنی چنین باشد که بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم ست و بر ما شکر احسان تو و بر خدای جهان جزای بدین عمل نیک و این نسخه بهترست **قوله** ننگ لاخ الخ در اکثر نسخ لاخ واقعست و آن مفید معنی انبوهی ست چنانکه گذشت پس درینصورت اشکالی بهم میرسد و در بعض نسخ قدیمه ننگ سراچه دیده شده و سراچه تصغیر سرا ست و بنسبت اول این نسخه مناسب ست و ننگ سفتن بمعنی سوراخ کردن سنگ ست چنانکه یکی از متاخرین گوید ؎ کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت ❊ هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت ❊ **قوله** رفت منزل بدیگری پرداخت الخ پرداختن اکثر بمعنی خالی کردن باشد حرف با در عبارت بدیگری بمعنی برای خواهد بود چنانکه گویند بما گذاشت یعنی برای ما گذاشت و ازین عالمست این بیت سید محمد عرفی ؎ خدا گواهست اگر جرم ما همین عشق ست گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند ❊ و می تواند که بمعنی حرف را باشد چنانکه گویند باو گفتم و می تواند که پرداختن بمعنی موافقت کردن باشد و ماحصلهٔ آن یعنی رفت و منزل با دیگری موافقت کرد لیکن درینصورت عبارت از نسق می افتد بیاچه فاعل افعال سابقه هرکه آمده است درینصورت فاعل پرداخت منزل خواهد بود **قوله** این عماره بسر نبرد الخ شارح فاصل نوشته که لفظ بسر دو معنیین واقع شده یعنی باخر نرساند که دیگری بران نتواند افزود یا بر سر خود بر نداشته نبرد این بخشش رسا نوشته که درشعر معنی ثانی احتمال ندارد و از صاحب کمالان این احتمال بسیار مستبعد و بعضی از فضلا گفته اند که شارح متصدی بیان احتمالات قول بسنف نیست و در شرح معا محمله استبعاد

از صاحب کمال خیلی مستبعد بمؤلف گوید که معترض عرف شعرا را دخل داده است پس احتمالات طالب العلمانه را دخل
نباشد و حق آنست که بمعنی ثانی لغت گواهی نمیدهد پس صحیح معنی اول باشد **قوله** کس نیارد الخ یعنی بعد از مرگ
کسی ترا نفعی نرساند اگر می توانی در زندگی توشه راه آخرت برگیر **قوله** تهیدست رفتن الخ بعضی از شارحان نوشته
که ای فلان که تهیدست بآثار قیامت رفته آنجا که بدل اعمال صالحه نعیم بی زوال میدهند تهیدست بازگردی و چون
نزدیکست برود و رفته گفته اند از عالم من قتل قتیلا فله سلبه یعنی کسی که بکشد کشته را پس مر اوراست سلاح او و مؤلف
گوید عبارت بازناوری ازین معنی اباء می کند پس صحیح آنست که شیخ از ان عالم حروف میزند یعنی ای آنکه تهیدست
ببازار دنیا رفته و عملی نداری می ترسم که اندک استعدادی را که آورده نیز ضایع کنی و خراب و رسوا رجوع بآن عالم نمائی
قوله قالب این لفظ بکسر لام و فتح آن هر دو آمده چنانکه در منتخب اللغات است و درینجا بکسر باید خواند تا قافیه عجایب
تواند بود **قوله** هر که مزروع خود الخ مذهب جمهور آنست که خوید بفتح اول و واو دبیار سیده و بواو معدوله هر دو درست است
و مجد الدین علی توسی گوید که بفتح و واو ملفوظ خطاست و صحیح بواو معدوله است و مصرع شیخ قدس سره چنین بوده ۵
هر که مزروع خود بخورد بخوید ❁ و تحقیق این لفظ مفصلاً در سراج اللغت مسطور است **قوله** صم و بکم لفظ صم و بکم جمع
اصم و ابکم است بمعنی گنگها و کرها و اطلاق جمع بجای مفرد از راه مبالغه است در کثرت چنانکه شما بجای تو از جهت تعظیم
و تحقیق آنست که فارسیان بعضی جاها جمع را بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه حور که جمع حورست
بمعنی زن سیاه چشم **قوله** کجاوه غم الخ لفظ غم و هم اینجا هر دو بمعنی اندوه است **قوله** ملاعبه الخ یعنی خواست که
آنچه بیشتر از جنس لطیفه و بذله بود بر زبان آید و درین عبارت اشارتست بدان که نسبت بخموشی بذله لطیفه
لهو و لعب بیش نبود **قوله** خوش در رشیدی بواو ملفوظ و ضم خا و فتح خا خوب و نیکو و مادر زن و تحقیق آنست که ما قبل
واو معدوله مفتوح باشد در صورتیکه ما بعد آن یای معروف نباشد مثل خوید و لهذا خوش را با کش و غش قافیه
کرده اند نه با هش و خمش **قوله** اولی الالباب اولو بضم بمعنی صاحبان و الباب جمع لب بضم و تشدید بمعنی عقل
و خرد و عجب است که فاضل چلپی در حواشی مطول لباب را جمع لب گفته و از خدمت استاذی مولوی
عماد الدین درویش محمد شنیده که لباب مفرد است و در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کل شیء و در صراح است
لباب خلاصه کل شی پس بمعنی عقل باشد مجازاً **قوله** عزم جزم دارم یعنی در دل نیتی کرده ام که بهر گزاران
بر نگردم **قوله** بعزت عظیم شارح فاضل نوشته یعنی بعزت خدای عظیم و حذف موصوف برای موافقت فقره
دوم است لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که عظیم نیز یکی از اسمای الله است پس تجویز حذف موصوف

بیجا باشد قوله ذو الفقار بفتح فا نام شمشیری که روز بدر از عاص بن منبه برسول الله علیه السلام رسیده و آنحضرت
با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخشید و اینکه بکسر فا شهرت دارد خطاست قوله دو چیز طیره الخ طیره بفتح طا معنی
بمعنی خفت و طیش مناسب و آنچه در عامه نسخ بفوقانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طرفه آنکه سروری
کاشانی درین بیت بمعنی خجالت گفته و حال آنکه طای سطبقه در فارسی نیامده مگر آنکه گویند از عالم طلاو
طپیدن باشد لیکن در کتب دیگر بدین معنی یافت نشده و اضافت کلمه دو چیز مجموع تیره عقل خالی از رکاکت
نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح نموده قوله فی الجمله در محاوره قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام
آمده و در محاوره متاخرین بمعنی اقناع یعنی بس و جه بستعملست قوله چو جنگ آوری الخ حاصل معنی آنست
که جنگ کردن با همان کس خوبست که از وی توان گریخت یا برو غلبه توان کرد و گرنه معقول نبود و کار عقلا نباشد
قوله صولت یعنی بزرگی و دبدبه قوله اوان بمعنی اوقات قوله اول اردی بهشت الخ اردی بهشت بکسر و فتح
اول شهرت دارد در شرفنامه شیخ اوحدی بضم و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و با فارسی مصحح نموده و در رسالة
الشعر المستحسن و قیاس اول میخواهد چه ارد بضم بمعنی مانا است چنانچه ارد شیر و آن مخفف اردی ست بدانکه
اردی بهشت ماندن آفتابست در برج حمل و شروع بهار از نست و آن اول سال شمسی ست و انرا سال جلالی نیز گویند سال
جلالی سال تاریخ شمسی ست که چند روز زیاده از سال قمری ست و جلالی ازان گویند که سلطان جلال الدین
ملک شاه مقرر نموده و قیل بسبب جلالت آفتاب و در طبقات ناصری می آرد که این تاریخ شمسی قدیم بوده
اما تفاوت پیدا کرده بود سلطان مذکور از سر نو تازه کرد قوله بر منابر قضبان منابر جمع منبر و قضبان
جمع قضیب بمعنی شاخ و در شرح عربیست که قضبان بضم اول جمع قضیب ست لیکن بفتح شهرت گرفته
قوله غضبان بفتح بمعنی غضبناک و خشمگین قوله بیتوته بمعنی شب بسر بردن قوله بوقت صبحی الخ هم این فقره
ذو قافیتین واقع شده و آن از محسنات است قوله خرده مینا یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا مینا
را ریزه ریزه کرده بران ریخته اند و ثریا ستاره چند است باهم مجتمع بشکل خوشه انگور مؤلف گوید که این معنی را بسیاری
از شعرای عرب و عجم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز ذو قافیتین واقع است قوله
روضه انهارها الخ یعنی باغی که آب آن سرد و شیرینست و درخت عظیمی که آواز مرغان او موزون و خوش ست
و در لفظ مسجع و موزون صنعت ایهام و مراعات نظیر واقعست با کمال بلاغت فلا تغفل عنها قوله بوقلمون در صراح
بوقلمون نوعی از جامهای نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد و لهذا اکثر شعرا بمعنی مطلق رنگارنگ

مستعماست والف آن محذوف شده چنانچه در بوجهل و بولهب و این نوعی از تفریس ست **قوله** بامدادان
که از الف ونون بامداوان یا از عالم شادان و مستان ست که زایده بود یا آنکه یفید معنی وقت بود چنانکه
بهاران وصبحگاهان لیکن عند التحقیق این نیز زیاده است ولفظ خاطر ظاهر است که بمعنی دل باشد که
صاحب خطره است وبعضی گویند که در اصل بمعنی چیزیست که در دل خطره کند اما در عرف بطریق مجاز بمعنی قلب
آمده **قوله** ضمیران در صراح ضومران بفتح میم نوعی از گلها و شارح فاضل ضمیران بفتح ضاد معجمه وسکون
میم وفتح تحتانی تصحیح نموده ودر بعضی از شروح ضمیران بفتح وسکون تحتانی وضم میم تحقیق نموده و در
مدار الافاضل ضومران وضمیران بضم شاه سپرغم ودر حل لغات بتقدیم تحتانی بر میم و میم بر تحتانی هر دو صحیح
است بمعنی گیاهی زرد که رنگ عاشقان را بآن تشبیه کنند وآن همواره در آب روید **قوله** نزهت بمعنی
خوشحالی وسعت وفراخی وکشادگی خاطر تطاول درازدستی کنایه از ظلم وتعدی باشد **قوله** طیش غریب
در صراح طیش سبکی وخطا کردن تیر از نشانه درینصورت تجوز وتمحل ضرور شود پس طیش پیدا علیست
که سبب آن سبکی وخفت باشد تا مقابله عیش درست می شود و شارح فاضل گوید که طیش سبکی وخطا کردن تیر از
نشانه ورفتن عقل وچون در بعضی اضطرابی سند نیست درینمقام اضطراب که ضد عیش ست مراد باید داشت
لیکن این خالی از سخافت نیست **قوله** حالی بیای مجهول بمعنی وقتی واین محاوره زمانه شیخ ست
چنانکه بعضی نوشته اند الکریم اذا وعد وفا یعنی صاحب کرم وقتیکه وعده کند وفا نماید یعنی وفای عهد از
آثار کرم ست **قوله** متکلمان متکلم کلام کننده و مترسل کسیکه رسائل ونامه نویسد واین کنایه از انست
که شیخ در تقریر وتحریر هر دو فائده دارد **قوله** تمام آنگه شود بحقیقت الخ در اکثر نسخ کاف تفسیری وبیانی بالای
لفظ بحقیقت واقع شده واین نزد حقیقت شناسان غلط ست بلکه بعد از ان می باید یعنی تمام شدن
گویا تمام شدن نیست فی الحقیقت وقتی تمام شود که پسندیده آید وبحقیقت پسندیده آمدن له حاصل
تقدیم کافست معنی محصلی ندارد کذا قال الشارح الفاضل اگرچه تقدیم کاف خالی از تکلف
نیست لیکن غلط هم نمی توان گفت زیراچه درینصورت لفظ تحقیق بمعنی نفس الامر خواهد بود یعنی
بپاس خاطر من خویش نشود و باعتماد استادی من نگذارد زیرا که آن تمام شدن آنست که خوب
دریابد وبدقت بفهمد **قوله** سایه خدا یعنی ظل الله ووجه تشبیه آن بعضی گفته اند که سایه شیء مناسب
اوست وحکایت می کند از ذات آن شخص و بادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که انتظام

مملکت بذات اوست چنانکه انتظام ممکنات بوجود باری تعالی و نیز از ان جهت که از شدت گرما بسوی سایه پناه برند
همچنین از آفتاب حوادث پناه بپادشاه آرند تا محفوظ باشند چنانچه فاضل چلپی در حاشیهٔ مطول نوشته **قوله**
عضد در صراح عضد بازو و در میان چهار لغت ست بفتح عین و ضم ضاد و غیر آن و بسکون ضاد با ضم اول و فتح او
و نیز عضد بمعنی یار که معنی اول درینجا مناسب یعنی بازوی دولت نمایی **قوله** غیاث اسمیست از اغاثت بمعنی داد
خواستن و فریاد رسیدن چنانکه چلپی گفته اینجا معنی ثانی مراد است **قوله** سعد بن ابوبکر چون هیچ پسر اسم بود و نیز
هیچ پیشتر گذشته نام پسر را با آورده **قوله** ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پدر و پسر را دیگر اند
آخر کار هر دو بخیر و د و چندان کند بزرگی آن هر دو **قوله** یکرشمه لطف خداوندی الخ لفظ کرشمه بفتحتین در
عوام شهرت دارد و از خواص بکسرتین بتحقیق پیوسته و واو عاطفه درین جمله ضرورست که معطوفست بر پسندیده آید
قوله ارژنگ و آن نام نقاشی ست از چین که نظیر مانی بود و بعضی گویند که نگارنامهٔ مانی را گویند و آن
کتابی بود از نقشهای مانی که مانی نقشهای منتخبهٔ خود در آن جمع کرده بود از عالم مرقع که الحال میسازند لیکن
اینمعنی مخالف اشعار اوستادانست خسرو گوید ~ بقصر دولتم مانی و ارژنگ * طراز نقش می بستند بر سنگ
نظامی گوید ~ روان کرد کلک سیه رنگ را * ببرد آب مانی و ارژنگ را * و آن تخته و کتابی را که صور و اشکال
در آن نقش کرده دست آویز ساخته نقاشان روم تنگ و نقاشان چین ارتنگ می نامیدند نه ارژنگ و مانی
گوید ~ که چون کرده اند این دو صورت نگار * دو ارژنگ را هر یکی سان نگار **قوله** دیباچه [illegible] این لفظ
مصغر دیباست و در اصل لغت بمعنی جامه است نیمچه از دیبای خسروانی مکلل که پوشش خلاصهٔ سلاطین عجم
بود و اسرا بالای جامه می پوشیدند و در هیچ پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه و آن یکی از ملابست [illegible]
بود مانند نواچه و سرپیچ و کلیل و بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبهٔ کتاب را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه
زینت بدانست چنانکه سامانی گفته و بعضی گفته اند باعتبار مشابهت آن بروی کار رسم و آن گفته کذا فی الرشیدی
و درین صورت آنچه شارح فاضل نوشته که دیباچه بجیم عربی ست و لفظ عربی بمعنی صفحه روی و چون خطبه کتاب
بمنزلهٔ روی کتابست خطبه را دیباچه گویند و آنچه در عوام بجیم فارسی شهرت گرفته صحیح نباشد و در مدار الافاضل
است دیباچه بکسر چسانهٔ پیشانی و دیباچه کتاب و بجیم فارسی دیبای خرد مانند دستارچه و بدینمعنی فارسی خواهد بود
و بسیاران دیباچهٔ کتاب را نیز بجیم فارسی گویند مؤلف گوید حق بتحقیق آنست که دیباچه بجیم تازی ماخوذست
از دیباج بجیم تازی که معرب دیباست و بمجاز خطبهٔ کتاب را بدین معنی گفته اند و بجیم فارسی تصغیر دیباست

یعنی جامهٔ مذکور پس ارباب لغت را دران اشتباه افتاده والله اعلم بالصواب بحقیقة الحال
قوله عروس این لفظ که بضم اول شهرت دارد غلط است بفتح اوست مانند عروض قوله دیده یاس
یعنی فکر من از نا امیدی چشم از پا برنمیدارد و دائم در خجالت است از جهت نقصان خود قوله تجلی زیور پوشیده
قوله امیر کبیر عادل الخ تحقیق آنست که این مدح امیر است که عم ابوبکر نام داشت و ابونصر نام پدر او
بود نه مدح ابوبکر بن سعد زنگی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ مدح شاهانه در مقام امرا
جائز داشته اند بخلاف الفاظیکه درخور مدح سلاطین نباشد و این اصلیست مقرر پس آنچه بعضی نوشته
اند که درینجا سه دفع مدح بادشاه کرده یکی سابق اصالةً دوم ضمناً در مدح شاهزاده سیوم اینجا خطاست قوله
یمین الملک یعنی دست راست و قوت و قدرت بادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح مدح
امیرست نه مدح بادشاهی قوله تکاسل یعنی سستی و تهاون از صراح بمعنی استخفاف و استحقار معلوم
میشود لیکن چون خلاف امر بادشاه بعمل آوردن و سستی دران کردن کم از خفت و خواری خود نیست
مجازاً بمعنی سستی و کاهلی آمده اگر معنی مذکور در تهاون نیز اراده کنند بی تکلف درست میشود قوله
و اوقات مرجو یعنی اوقاتیکه اجابت دران مرجو و امید داشته شده است پس اضافت مجازی بود و می تواند
که ترکیب توصیفی بود و مرجو کنایه از نیک و خوب بود زیرا چه آنچه امید داشته بود نیک باشد پس اوقات
مرجو یعنی نیک باشد و این بهتر است قوله پشت دوتای فلک الخ پشت دوتای مرکب بمعنی شخص بود
که کوژپشت باشد و اضافهٔ آن بفلک تشبیهی درینصورت حمل بر سبیل مبالغه و ادعا خواهد بود و می تواند که پشت
دوتا صفت موصوف باشند و اضافه بسوی فلک لامی بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت کوژ فلک
از شادی راست شد تا چو تو فرزند از مادر ایام پیدا شد پس زادن درینجا لازم باشد و می تواند که متعدی
بود درینصورت مادر بسوی ایام مضاف نباشد و بیت محمول بر سکته بود و بعضی گفته اند که کسی که از جور
فلک و رنج دهر دوتا بود راست و درست شد از مسرت و خوشحالی از ان وقت که همچو تو فرزندی زاد مادر
ایام برای زمانه برین تقدیر پشت دوتا مجموع یک شخص باشد و اضافهٔ آن بفلک بادنی ملابست
خواهد بود که اضافه سبب باشد بسبب و برین تقدیر میتوان گفت که کلمهٔ زاد لازم باشد چنانکه در
توجیه سابق پس مجموع شش توجیه شد و چهار حاصل یعنی فلا تغفل عنه قوله حکمت محض است
هم الخ یعنی محض حکمت و خیر است که لطف الهی بنده را برای فائدهٔ عامهٔ خلائق خاص گردانده

پادشاه عالم گرداند قوله صفت تماگر کند و رنگ کند اهل فضل هم کامل کنند و کم کند اهل فضل ست و اهل دنیا
یعنی صاحب نه بمعنی جمع چنانکه درین بیت ع ازکمال ار بینند اهل غرور + و جزای این شرطیه محذوف
ست یعنی برابرست کردن و نکردن و سبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حاجت مشاطه نیست
و این قسم درین کتاب کامل الانتصاب و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده قوله مشاطه بفتح و تشدید گاهی بتخفیف
نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متاخرین سعد آن نوشته خواهد شد و آن بمعنی زن شانه کننده است و
بمجاز بمعنی مطلق زن آرایش دهنده و در عرف حال دلاله را گویند قوله اندیشه کردن الخ کاف چه
گویم صله موصول ست و موصول کلمه آنست که محذوفست درینصورت یا مفعول کردنست یا مضاف الیه
آن و همچنین در عبارت که چرا گفتم یعنی اندیشه کردن بهترست از پشیمانی گفته شارح فاضل گوید لفظ
چرا که اکثر بفتح جیم خوانند غلط محض ست بکسر باید خواند چنانچه در روزمره فصحای عراقست زیرا که مرکب ست
از کلمه چه که برای استفهام ست و را که بمعنی برای است و جماعتی که برین واقف نیستند کسر آنرا حمل بر اختلاف
لهجه می نمایند مؤلف گوید اهل لغت بفتح گفته اند چنانکه در رشیدیست و صاحب مدار الافاضل گوید که چرا
بفتح جیم معروف بمعنی چریدن و چراگاه و چرنده و در ابراهیمی بکسر بمعنی اند گوید مشهور اما زبان قوم مخصوصست
پس بفتح غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس محاوره بعضی مردم ست قوله دواب جمع دابه بمعنی چارپایه عموماً و اسپ
و اشتر و امثال آن خصوصاً قوله پای پیش آمده است الخ پای بمعنی قدم آمده است چنانکه گویند پای همت
و اینکه شارح فاضل نوشته که بدین معنی بی اضافت مستعمل نشود لهذا درین مقام ذهن در انتقال استعمال ندارد
محل نظرست چنانکه هم فرماید ع دهی که اکنون گرفتست پای + و آنچه درین مقام بمعنی قوت نوشته اند
درست نیست چنانکه بیاید انشاءالله تعالی قوله عز نصره یعنی غالب باد فتح و نصرت او قوله سیاقت سخن
یعنی سخن رانی قوله شبه و آن جوهریست کم ارز که بهندی پوتهه گویند و بعضی از شراح سکندرنامه بمعنی مروارید
خورد نوشته اند و صحیح آنست که بفتحتین و های مختفی سنگیست سیاه براق و نرم و سنگی مانند کهربا نظامی فرماید
ع روان کرد کلک شبه رنگ را + ببرد آب مانی و ارژنگ را + مناره در صراح منار بفتح نشانهای که در راه
برپا کنند و مناره چراغپایه و مناره جامع و در مدار الافاضل نیز نام ملکی از ملوک یمن و آن خطاست بدین معنی
ذو المناره و او اول کسیست که منار ساخته کما فی الصراح و شارح فاضل مناره بفتح بصیغه ظرف و دیگر
بصیغه اسم آله هر دو صحیح داشته و ظاهر وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین چراغی

بر منارهٔ افروخته اند زیرا که در بلاد عرب اکثر شبها راه روند **قوله** الوند کوهیست در همدان و در اصل اروند براى مهمله بوده و بعضى گفته اند که سه روز تاثیر شنبه فصل دارد **قوله** تخلبند الخ یعنی تخلبند هستم نه در چمن که نهال بجنبگ برخیزد و مرا و از تخلبند درینجا گلدسته بند خواهد بود و بهمین در مصرع دوم یعنی مشاهدم ولیکن از کنعان نیستم که اخوان بعداوت من کمر بندند **قوله** مصاف بفتح و تشدید فاجمع مصف یعنی جاى صف کشیدن و تشدید آخر را فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه قد و خد **قوله** شاطر یعنی چالاک **قوله** غرض نقشیست غرض تصنیف کتاب **قوله** مگر صاحب دلی الخ این بیت فایده یادگار گذاشتن ست یعنی تصنیف محض براى پایدارى نام نیست بلکه غرض اینست که شاید مقبول صاحبدلی شود و او دعاى خیر در حق من کند تا موجب ترقی درجات بهشت گردد **قوله** رعنا در لغت رعونت بمعنی خوشیتن آراستن نوشته اند در نیصورت بمعنی آراسته و خوش که محاوره فارسیان ست بی تکلف درست میشود و گاهی بمعنی دو رنگ نیز استعمال کنند چنانکه گل رعنا گلی ست دو رنگ و این هم گویا از معنی اول ماخوذ ست **قوله** حدیقه علیا در عامه نسخ علیا بعین مهمله نوشته است بالف کشیده هست و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزوست گوید که بعین مهمله تصحیف ست صحیح بغین معجمه و باى موحده است قوله عالى حدائق غلبا بمعنی باغی که درختهاى آن سرهم آورده دارد چنانکه در صراح ست و قوله حدیقه غلبا در باب باى موحده و فصل غین معجمه و صاحب مدار الافاضل غنا بغین معجمه نوشته بمعنی بسیارى و سند آورده که روضه غنا و قریه غنا پس درینصورت روضهٔ رعنا از اغلاط کاتبان باشد و نیز در اکثر کتب غنا دیده شده **قوله** چون بهشت هشت باب الخ چون بهشت هشت روضه دارد و گلستانست بمناسبت آن شیخ قدس سره گلستان خود را بهشت باب منقسم گردانید و شارح فاضل نوشته که بجا هشت باب براى همین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از خلفا بقاضی قم که قصبه ست نوشته ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم یعنی آنکه قاضی هستی در قم بتحقیق معزول کردیم ترا پس برخیز و قاضی گفت که معزول نکرده است مرا مگر این فقره بخاطر خلیفه رسید که خوش عبارتی بکار برد و مرا عزل نمود مؤلف گوید که وجه اول بهتر ست که مناسبت معنوى دارد و در ضمن آن صنعت شعرے نیز بکار میرود

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت پادشاهی را شنیدم بدانکه بادشاه نامیست پارسی باستانی چنانکه افضل المحققین در رساله ساز و پیرایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پا بمعنی پاییدن و دارندگی ست یعنی اصل و خداوند پاییدن و دارندگی و می تواند که بمعنی تخت و پاس باشد و بعضى گویند

که پادشاه یعنی رمه دواب ست پس معنی خداوند رمه باشد و رمه رعایاست و بعضی گویند شاه یعنی دانا و ممتاز
از نوع خود ست درینصورت مجاز بعلاقه شهره گرفته و آنچه بعضی از متاخرین بیای موحده بسته اند خطاست
قوله بزبانی یعنی بزبان خود که خالی از تعقید و رکاکت نبود یا آنکه لکنتی داشته یا اینکه غیر مانوس الاستعمال
بود که بادشاه شنید و نفهمید **قوله** سقط در صراح سقط شکوهیدن و خطا نمودن پس معنی چنان باشد که سخنی
که در خور بادشاهان نبود گفت گویا از پایه عقل بلغزید **قوله** دست بگیرد بهترین توجیهات اینست که گویم
که چون جای گریز نماند دست مقتول بی اختیار شمشیر را می گیرد یعنی چیزی را که نفع نمی کند مرتکب میگردد
چنانچه شخص مذکور که بوقت قتل دشنام بپادشاه داد و شارح فاضل گوید وقتیکه مجال فرار نماند لا محاله تیغ
شمشیر بدست میگیرد پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و این غلطست چرا که درینصورت
فاعل بگیرد پیدا نمی شود و نیز گفته یا گوییم دست آن شخص میگیرد سر شمشیر یعنی زبانه شمشیر است مثل سر نیزه و
عصا و چون در استعمال سر تیغ و شمشیر آمده و میگویند بسر تیغ فتح بلاد کرده است موافق استعمال فرمودند
و این معنی مناسب عبارات سابقه است فقیر مولف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون
جای گریز نماند شمشیر بکار فرمود و این خلاف شیوه مردیست بخلاف توجیه اول زیرا که شمشیر در آنجا
از عدو است و این سلاح نداشت و نیز درینجا لفظ سر زائده محض باشد بخلاف عبارت بسر تیغ فتح بلاد
کرده چه آنجا مجاز است پس از یک عالم نباشند **قوله** اذا یئس الانسان الخ یعنی وقتیکه نومید شود
آدمی دراز میشود زبان او چنانکه گربه مغلوب که حمله می آرد بر سگ **قوله** بملک محضر یعنی حضوریست کنایه
از صراح یعنی کسیکه حضور را و نیک باشد **قوله** والکاظمین الغیظ الخ یعنی فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان
از مردم و دوست میدارد حق تعالی نیکوکاران را **قوله** ابنای جنس الخ لفظ ابنای جمع ابن ست
درینجا اگرچه تهمت شخص که در حق او این شخص شکایت کرده تنها بود لیکن بر سبیل کنایه قضیه کلیه گفته و این عین است
از بلاغت چنانکه اگر فاضلی مرتکب امری نامناسب شود دیگری گوید لائق علما نیست چنین فعل بخلاف
آنچه استاد ابوطالب کلیم گفته ع دشمن آئینه اند آنها که اهل غفلت اند * طوطی کا بنای جنسی کنید
آنجا کنست * زیرا که لفظ کنید دلالت دارد که مراد او یک شخص ست پس ابنای جنس گفتن خطا باشند
و صحیح هم جنس ست مگر آنکه گوییم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند
مانند صنم و بکم و حور و اهل چنانکه گذشت لیکن این قسم جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ ابنا که شهرت دارد

بهر تقدیر با مثل ابوطالب کلیم که اوستاد قرار داده است با نقد سخنان گفته نتوان کرد **قوله** حضرت در صراح حضرت نزدیکی و درگاه و فارسیان در مقام تعظیم استعمال کنند چنانچه شاعر گوید ع در حضرت کفرستان تنها همین باید و در عرف حال بر هر آن شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و مآل این هر دو واحد است **قوله** دروغ مصلحت آمیز الخ روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیزی در آمد و این بیت بخصوص خواند **بیت** راستی فتنه انگیز است سر قامتت + هستی ما جز دروغ مصلحت آمیز نیست + از راه شوخی فقیر گفتم که درین اهانت معشوق میشود گفتند چرا گفتم دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز یاران بدین حیثیت نهایت محظوظ شدند صاحب بهار عجم گوید مقابل دروغ لفظ راست است پس راستی بیای معروف درست نباشد مگر آنکه بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر موصوف می نوشته اند از جهت رفع اشتباه گفتم راستی بیای معروف اکثر بمعنی راست مستعمل شده چنانکه درهمین شعر درینصورت مقابله آن با دروغ صحیح باشد **حکایت** یکی از ملوک الخ لاشه زبون و لاغر و ضعیف مطلقاً خواه آدمی خواه حیوان و اینکه بعضی بمعنی اسپ و خر زبون نوشته اند محل نظر و اینکه در سروری همین بیت لفظ پیر لاشه برای جمله متوف بمعنی تن و کالبد نیز گفته هم خطاست چرا که در عرف پیر کالبد و جوان کالبد نگویند و اگر ترکیب محمول بر قلب شود نیز ضعیف می شود که از بلغا صادر نشود و آری قوسی گوید که بر حیوانات مرده اطلاق می یابد درینصورت کنایه از مرده خواهد بود **حکایت** ملکزاده **قوله** بلند بالا یعنی از نسخ بالا بواو عاطفه و در اکثر بی واو است اگر بالا بمعنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد بی واو صحیح است و اگر بمعنی رفیع بود و واو چنانکه در سامانی است که بالا رفیع و سبل و والاست لغت دیگر نیست پس واو درست بود لیکن در گفته سامانی نظر است چرا که والا بمعنی بلند بحسب قدر و مرتبه است چنانکه در رشیدی است و اگر بالا هم بدین معنی باشد معنی این بیت حافظ شیراز قدس سره درست نمی شود **ه** برو زود تابوت من ز سرو کنید + که میروم بخیال بلند بالائی **قوله** که هست بوزن صلاحیت بتخفیف نه بتشدید یعنی ناپسند داشتن **قوله** باستبصار یعنی دانائی **قوله** فراست بکسر دانائی **قوله** الشاة اللطیفة یعنی گوسپند پاک و حلال است و آن حروی و پیل با آن بزرگی مردار است **قوله** اقل جبال الارض الخ یعنی خردترین کوهها طور است و بدرستی که آن طور بزرگ است نزدیک خدا از روی قدر و منزلت زیرا چه موسی علیه السلام تجلی او تعالی در آن دید **قوله** هر بیشه گمان مبر

که خالی ست قوله بیشه بهای موحده وشین معجمه بمعنی جنگل و نیستان که مرتع درندگان باشند و بعضی
گفته اند که بپای فارسی وسین مهمله است بمعنی نهالی ولحاف واین بعیدست بلکه غلط از آنجا ناشی شده
که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی چیته خوانند و برای او در موسم
سرما لحاف طور یک چیزی سازند و پوشانند واین خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگرست که بعربی
نمر خوانند و چیته دیگر و چیته را در فارسی یوز گویند نه پلنگ چنانچه در کتب لغت مرقومست قوله
آن نمرم باشم که روز الخ بدانکه لفظ آن اشارتست به بعید واین بتقریب پس درین بیت اشارتست
بدانکه هزیمت از من بعیدست وکشته شدن قریب ودر دو مصرع قصر نیز واقعه شده فافهم قوله روز
هیجا ظرف ست متعلق بمصرع اول ومن حیث العطف بمصرع دوم و بازی کند بقرینه عطف از جمله دوم
محذوفست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند وآنکه بگریزد بخون لشکری بازی میکند
یعنی جماعتی کثیر را بکشتن میدهد لهذا فرار را از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند قوله ایکه شخص منت
حقیر نمود الخ در مصرع ثانی شخص کالبد مردم یعنی ای آنکه تن ترا حقیر نموده است ونمود درینجا لازمست یعنی
ظاهر شده اگرچه متعدی نیز آمده قوله تا درشتی الخ کلمه تا درینجا بمعنی زنهار ست چنانچه در رشیدی
ودرشتی درین مقام تن آوری وفربهی اگرچه این معنی از کتب لغت مستفاد نیست لیکن همین بیت درین
باب سندست قوله آورده اند آوردن درینجا بمعنی نقل کردنست وجمله آینده مفعول این ومیتواند که
لفظ خبر یا مانند آن محذوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود قوله پرواری جانوری که در خانه
تابستانی بندند برای سردی تا فربه شود وپروار خانه تابستانی ست ویا برای نسبت وآنچه بمعنی پرورش
داده گمان برند خطاست چه بدین معنی پرورده است نه پرواری کما فی الرشیدی مگر آنکه مجاز باشد
قوله تا جامه زنان الخ کلمه تا درینجا نیز بمعنی زنهارست وبمعنی غایت گفتن از بلاغت دور انداختن
است اگر گوئی چرا بیای تحتانی نباشد که برای تردید باشد درینصورت بپوشید بصیغه اثبات
خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گوئیم صاحب مذاق میداند که این موقع تردید نیست
که احد الامرین اختیار کند بلکه مطلب آنست که کوشش کنید که کار مردانست واقدام نمائید که
شیوه زنانست درینصورت یکی امر خواهد بود دوم نهی ومال هر دو واحدست دوم تاکید اول
باشد ومقام مقتضی تاکیدست قوله تهور زیادت شدن درینجا کنایه است از مردانگی بافراط قوت

غضبی که بموجب قول حکما مذموم ست **قوله** دریچه بر بهم الخ مؤلف گوید لفظ دریچه مشهورست و وجه
زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیرست هیچکس ننوشته وهمچنین لفظ باغچه وبخاطر میرسد که در اصل
اینره بزای فارسی باشد بوزن ریزه و ایچه مبدل وچه مخفف آن ونظیر لفظ اینره مشکیزه بمعنی مشک خرد
لیکن لفظ دربچه بیای موحده بمعنی درخرد نیز آمده پس ازتکاب این همه نباشد طغرا گوید ؎ روز و شب
دربچه مشرق ومغرب بازست * ورنه ازتنگی اینجانه نفس میگیرد **قوله** محال یعنی متعذر و مشکل ست
قوله بواجبی شارح فاضل گوید که بواجب یعنی بقدر واجب که بایستی بجا آوردند وبواجبی که بیای
زائده مشهورست اصلی ندارد وعوام در آخر الفاظ یای زائد الحاق کنند چنانکه قدیمی وجدیدی وزیادتی
وخلاصی وسلامتی میگویند مؤلف گوید که این خطاست زیراچه این زیاده مخصوص عوام نیست
درکلام اوستادان نیز آمده است چنانکه یکی ازشعرا گوید ؎ من ذات علی بواجبی نشناسم * ادراک
مثل او ممکن نیست * ومی تواند که یای واجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوب ست بواجب
شرعی یا عرفی وهمچنین قدیمی وجدیدی آری لفظ خلاصی وسلامتی درکلام فصحا دیده نشده ولفظ نقصانی
بیای مصدری آمده چنانکه عرفی گوید ؎ بعهد جلوه حسن کلام من انداخت * قبول شاهد نظم کمال نقصانی
وهمچنین در شعر خیالی گیلانی که ازشعرای قرار داده ایرانست ونه هندوستانست ؎ اگر نه لازمۂ ذات
نشست بودی * بکسر نیز نزادی خدای نقصانی * وبنای قافیه قصیده هر دو بیت بر یای معروفست
اگرچه شعرای متاخرین قافیه معروف ومجهول روا داشته اند بنابر محاورۂ حال ایران که هر مجهول معروف
کرده میخوانند وهمچنین یای شکاری بمعنی شکار ونخجیر دیده شده ودرین مصرع نورالدین ظهوری یا ع
چو داغ خویش کنی زیب ران شکاری را * ودراشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بمعنی نخجیر آمده
چنانکه فرمایند ؎ دلم رمیده شد وغافلم من درویش * که آن شکاری دلخسته را چه پیش آمد
وهمچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت بمعنی شیدا مستعمل ست چنانکه عاشق شیدائی گویند بمعنی عاشق
وشیدا و واله **قوله** همچنان در بند الخ لفظ باشد دراینجا بقرینۂ مصرعه اول محذوف ست یعنی هر چند
تمام ربع مسکون در تصرف آورد در فکر اقلیمی دیگر بود اگرچه آن اقلیم موجود نباشد بدانکه در لغت قضیه
خالی از رابطه نباشد الا درصورت عطف وگاهی نون کار رابطه میکند چنانکه گوئیم جوشن و گشن
کذا فی الرشیدی وعلامۂ رازی در شرح شمسیه وغیره گوید که گاهی حرکت نیز رابطه شود در فارسی

زیر بیر حکایت طائفه دزدان الخ منفذ یعنی جائی در بلدان بضم جمع بلد یعنی شهر **قوله** تکاپو جمع یکدو بمعنی بدسکالیدن **قوله** مرهوب بدانکه در عامه نسخ مرهوب بهاست و بعضی مرعوب بعین مهمله و ظاهر اول تصحیف ست بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه رهب لازمیست که صیغه اسم مفعول آن درست نمیشود در عب بعین مهمله بمعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح ست اگرچه بعضی تصحیح مرهوب بها کرده اند اما خالی از تکلف نیست **قوله** منیع فی الصراح مناع استوار شدن جای یقال رجل منیع و مکان منیع **قوله** درختی که اکنون گرفتست پای ✤ به نیروی مردی برآید زجای الخ شارح فاضل پای درینجا بمعنی استقامت گفته و ایزد بخش رسا گوید که بمعنی بیخ نیز تواند شد و بعضی از فضلا گفته اند سند برای معنی ضرورست مؤلف گوید پای بمعنی بیخ بسیار آمده هم شیخ فرماید ؎ درخت کرم هر کجا بیخ کرد ✤ گذشت از فلک شاخ بالای او ✤ گر امیدواری کزو برخوری ✤ بمنت منه اره بر پای او ✤ و نیز شارح مذکور در شرح این مصرع گفته است ؎ پای بیش آمده است پس دیوار **قوله** که پای بمعنی بیخ ست وحق آنست که اینجا بمعنی بیخ مناسبت اگرچه معنی استقامت نیز استقامت دارد **قوله** سرچشمه شاید الخ در اکثر نسخ میل به میم ست و در بعضی ببای موحده هر دو درست میتوان شد از بیل مبالغه بیشتر میشود و مقابله آن از جهت قطار پیل نیست و رعایت قافیه موافق قد پای اولی بعمل می آید **قوله** بلی الخ ماخوذ از بلبیدن بمعنی گذاشتن **قوله** بگردونش از بیخ الخ در مدار الافاضل گردون آسمان و ارابه که بهندی کاڑی گویند ضمیر گوید ؎ گر متابع انسان فلک شود عجب نیست ✤ که جز متابعت گاو کی کشد گردون ✤ و ظاهرست که از گردون اینجا چهی باشد که از اسباب جر ثقیل ست برین تقدیر معنی که بزور گردون هم درخت مذکور را از بیخ نشکنی و مخفی نماند که گردون مرکبست از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت هم بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته شده **قوله** کمین گاه کمین نهان شدن بقصد دشمن یا شکار و جای نهان شدن را کمینگاه گویند لیکن در قاموس کمین کسی که بقصد کسی نهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی نهان شدن درین صورت کمین کردن و کمین گشادن و کمین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد تصحیح آن بسیار مشکل بود و کمینگاه درست میشود بمعنی جائی که صاحب چنین حالت در آنجا نشیند **قوله** او لتر یعنی

بسیار خوب از جهت مبالغت و بعضی گویند لفظ اولی بمعنی تفضیلی که از کلمهٔ تر مستفاد میشود در بردارد مؤلف گوید که ظاهرا فارسیان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فرو دمی آرند و همچنین در مصدر یای نسبت زیاده کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ **قوله** قرص خورشید الخ در مؤید مصرع دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب ست و بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اشارت بچشمان و زدان یعنی خواب در چشمان شان آمده ظاهر انست که تشبیه رفتن خورشید ست در سیاهی برفتن یونس علیه السلام بدهان ماهی و گذشتن پاسی از شب را در ینجا دخلی نیست محض تشبیه در رفتن خورشید ست بسیاهی برفتن یونس بدهان ماهی و میتوان گفت که وقتیکه آفتاب در حوت در آید ظلمت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاهی چنان بود که یونس گویا بدهان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید و ماهی که عبارت از برج حوت ست آن سیاهی باشد و این بر سبیل کنایه است و بعضی از شارحان گفته اند که اگر گوئی بالا فرموده چنانچه پاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست میشود گوئیم معنی لغوی نیست بمعنی حصهٔ از شب و ظاهر ست که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن پس از گذشتن پاره از شب ست اینجاست که فقها رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشا را بغایب شدن شفق تقید کرده اند مؤلف گوید ضعف این ظاهر ست **قوله** بامدادان الف و نون بامدادان زایده است از عالم صبحگاهان و اصل بامدادست و بام تخفیف بامدادست **قوله** ریعان بفتح اول و سکون تحتانی اول شباب که از جوانی عبارت از انست **قوله** تبار بفوقانی بمعنی قبیله چنانکه گویند فلانی تبار ست **قوله** افعی در صراح مار سیاه بزرگ **قوله** طوعاً و کرهاً بمعنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این در محاورهٔ فصحا شایع ست **قوله** ما من مولود الخ یعنی هیچ فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود بر فطرهٔ اسلام بعد از ان مادرش و پدرش یهودی میگردانند یا مجوسی یا نصرانی شیخ ره و مولانا علی قاری گوید در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت ست در فطرهٔ خلق چنانکه در آیهٔ کریمه واقع ست فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و اشارت میکند حدیث شریف کُلُّ مَوْلُودٍ يُوْلَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ نیز بران **قوله** خاندان نبوتش الخ شارح فاضل گوید نبوت بتقدیم نون ظاهر و درست ست یعنی بنوت بمعنی پسری و نبوت بمعنی پیغمبری و بر مصنف پیدا است که خاندان نبوت

تقدیم یا بغیر صحیح ست و گم شدن باپسری معنی ندارد و اگر ارادهٔ کمالات معنوی باشد پس راجع بمعنی بغیری
خواهد بود **قوله** مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی معنی جمع نیز ازان اراده کنند چنانکه شهرت دارد ولیکن
جنس ست نه جمع و در عربی نظیر آن انسان و ارادهٔ جمع از جنس صحیحست **قوله** دام ملکه یعنی همیشه باد ملک او
قوله حسن خطاب الخ یعنی آداب خطاب باوضیع و شریف و همچنین قاعده بازدادن جواب باین مردم
او را آموختند **قوله** جبلت در صراح بتشدید لام آفرینش و آفریدگان **قوله** غذیت بدنا الخ در سائر
نسخ عندی واقعست و بعضی گویند صواب انست که در بعضی از نسخ مسطور است و آن مناسب یعنی
غذا داده شدی بشیر او نشوو نما یافتی نزد ما یا در ما پس که خبر کرد ترا که پدر توگرگ بود وقتیکه باشد طبیعت
طبیعت بد پس نافع نیست آداب ادب آموز چه بهره بران مترتب نمی شود **قوله** در باغ لاله روید در
شوره بوم خس الخ چون کلمهٔ روید لازمست حمل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس مجاز
بود در نسبت یعنی سبب را قائم مقام مسبب کرده بملاحظهٔ آنکه باران خودهی روید و تقدیر کلمه بدان در
مصرع دوم برای تصحیح حمل از مذاق سخن فهمی دورست **قوله** اوباش جمع بوش بمعنی مردم مختلط و
اوباش جمعست بر غیر قیاس **قوله** مغاره در منتخب اللغات مغاره غاری که در کوه باشد و در صراح غار سمج
و مغار و مغاره بفتحها سمج در رشیدی بضم سردابه زیر زمین که زندان باشد و گاهی برای مسافران
نیز سازند **قوله** زمین شوره الخ یعنی در زمین شوره سنبل سبز نمی شود و سنبل نباتی که زلف خوبان را بدان
تشبیه دهند یعنی در زمین شوره نبات نمی روید و تخم سعی و عمل را دران ضایع مگردان زمین شوره قابل
کاشتن نیست همچنین سفله که لائق تربیت نباشد و شارح فاضل نوشته که سنبل خوشه و چون تای
وحدت زیاده کنند سنبله گویند و بعد این ظاهرست چراکه برآوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخم ست و
در زمین شوره تخم سبز شود پس نسبت برآوردن خوشه بزمین بسیار بعید باشد و نیز در کلام شعرای فارسی سنبل
بمعنی خوشه بنظر نیامده من ادعی فعلیه السند **حکایت سرهنگ زاده الخ** **قوله** اغلمش
بفتح و شین معجمه نام بادشاهی **قوله** کیاست بکسر کاف تازی بمعنی زیرکی و دانائی و آنکه بکاف در
عوام شهرت دارد خطاست چنانکه لفظ نکهت که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست فاحش
قوله توانگری بدل ست نه بمال الخ این فقره از جهت استطراد و موافقت فقرهٔ دوم واقع شده و
در اصل بمطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزوست میگوید که در نسخ

صحیح بجای بال لفظ بهتر واقع است و این نظر بلفظ عقل که در فقره آینده است مناسب‌تر مینماید **قوله** و اقبال و دولت این جمله اگرچه دعائیه است لیکن اشارت بدانست که مرا از همه ایشان رهی نیست و در سایهٔ اقبال پادشاه محفوظ ایم **قوله** گر نبیند بروز الخ شپره چشم کسیکه چشم او مثل شپره با قتاب نگاه نتواند کرد میتواند که قلب اضافه باشد که یعنی چشم شپره **قوله** راست الخ یعنی راست آنست که خواهی که هزار چشم چنان کور بهترست یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی بگویم که هزار چشم چنان کور بهترست **حکایت یکی از ملوک** الخ **قوله** ادبیات الخ یعنی آزار دررنج **قوله** کربت یعنی اندوه **قوله** ارتفاع شارح فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند شدن ست چون بلندی زمین و مملکت باعتبار حاصل و محصول باشد مجازاً بمعنی حاصل استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارتفاع ست و اینه دبخش سانوشته که ارتفاع مصطلح اهل دیوانست بمعنی مذکور و لامناقشة فی الاصطلاح پس مسامحه را دخل نباشد بعضی از فضلا جواب داده‌اند که چون در اصل لغت بلند شدنست و در استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس مراد از ارتفاع مابه الارتفاع گرفتن بی مسامحه درست نباشد و ارتفاع بمعنی مصطلح نزد اهل دیوان ممنوعست و بر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کالانعام لامناقشة فی الاصطلاح خالی از مسامحه نیست و حق آنست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده و شارح فاضل وجه معنی دوم بیان کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن و غله دانه که از مزارع بر آمده باشد و در مجرد این باب نیز بمعنی برداشتن غله مسطور است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله آورده و همچنین در کنز اللغات مسطور است الرفاع وقت برداشتن غله **قوله** خزینه شارح فاضل نوشته که فعیل ست بمعنی مفعول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتواند که اماله خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود مؤلف گوید که در صورت اماله بیای مجهول می باید و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه در کتب لغت بمعنی خزانه آمده پس علما را اشتباه افتاده هذا غایة التحقیق **قوله** فریادرس الخ لفظ فریادرس بیای تنکیر و بدون تنکیر و اضافه هر دو صحیح **قوله** شاهنامه و آن کتابیست مشهور از مصنفات حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة و در بعضی کتب مرقوم است که قریب چهارصد بیت از آخر او مانده بود

که حکیم فردوسی استاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره ازین کتاب مانده و روز عمر
بشب رسیده و غیر از تو کسی از عهدهٔ این کار بیرون نمی تواند آمد اسدی گفت ان شاء الله تعالی اگر عمر وفا کند
فردوسی گفت می ترسم که تو هم از سبب پیری این را سرانجام ندهی اسدی در خانه خود رفته در یک روز و شب تمام آمد
و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش فردوسی استاد فردوسی بر طبع استاد آفرینها کرد **قوله** ضحاک گویند که
ضحاک معرب ده آک است و آک عیب است و ده عیب این بود درشتی و کوتاهی قد و بیدادگری و بسیار شیرینی و بسیار
خواری و بدزبانی و دروغ گوئی و شتاب کاری و بددلی و بیخردی **قوله** بجان پروری یعنی لشکر را
بجان و شفقت دلی پرورش دهی **حکایت بادشاهی بغلامی الخ قوله** دیگر
بار لفظ دیگر در اکثر محاورات بمعنی بعدیت دارد و گاهی برای مطلق تعدد آید چنانچه ازینجا بلکه اینجا
بمعنی قبلیت دارد یعنی پیش ازین **قوله** سکان بضم سین مهمله و تشدید کاف و بالف کشتی و بعضی
گویند سکان جمع ساکن نیز درینجا صحیح میشود و این غلط است از دو جهت یکی آنکه کشتی نشین میگویند
نه ساکن کشتی دوم آنکه در فلان کس دست زدم محاوره نیست **قوله** حوران بهشتی الخ حور بضم جمع
حوراء بالفتح بمعنی معشوقه ها که در بهشت نصیب مومنان خواهد شد شارح فاضل گوید چون فارسیان حور را
مفرد استعمال کرده اند ناچار جمع نموده حوران میگویند و الا جمع عربی را بالفارسی جمع کردن مثل مسائل‌ها
واکابران و کتب‌ها و امثال اینها در غایت رکاکت است مؤلف گوید جمع عربی را استادان بالف و نون جمع
کرده اند چنانکه محمد علی صائب گوید ؎ زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ امالها ٭ همچنین محسن تاثیر
نیز یضا گوید ؎ مداخلهای خوبی را در آمدیم و فرق در الف و نون و ها و الف درین قسم جا با
هیچ نیست **قوله** فرقست الخ لفظ با در اول مصرع دوم بای موحده است و آن بمعنی واو عاطفه است
چنانچه نظامی گوید ؎ بلیناس با کاردانان روم ٭ سوی کید رفتند زان مرز و بوم ٭ و چون واو عاطفه
برای جمعیت است دور نباشد که کلمه با که بمعنی مع آمده بدین معنی نیز آمده باشد درینصورت اشکال لفظی
این بیت برطرف می شود **حکایت شاهزاده هرمز** بدون اضافه که هرمز بدل شاهزاده باشد
و هرمز پسر نوشیروان پدر خسرو پرویز است اینست مفاد شارح فاضل و چون الٰهی بخش رساله قواعد
فارسی کما ینبغی اطلاعی نداشت نوشته که ادعای بیهوده است و مؤلف گوید تحقیق این در رساله فن
معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و میتواند که ترکیب مذکور مقلوب باشد از عالم تقدیم صفت

بر موصوف واین در فارسی شایعست لیکن حق اول ست زیراچه مقصود اصلی هر مزاست و قیدرا
دخلی درین باب نیست **قوله** راعی الخ راعی بعین مهمله چراننده و نگاهدارنده مواشی که بفارسی چوپان
خوانند و تخصیص زدن مار براعی ازانست که کار راعی اکثر بمار افتد بسبب بودن او در مرغزار **قوله**
بشارت در صراح بالضم و کسر مژده و بفتح شاد شدن **قوله** وداع در صراح بالفتح اول پدرود کردن و در کلام مجید
بفتح واقعست پس بکسر اول غلط عوام باشد **حکایت بر بالین تربت یحیی** الخ **قوله**
همتی الخ همت در صراح قصد دلی و در بعض نسخ خاطری همراه کن واقعشده و مآل هر دو یکیست یعنی توجه
باطنی را بسوی من دار **قوله** ناتوان بشکست بشکست بمعنی مصدری چنانکه آمد و رفت **قوله** بترسد
متعلق ترسیدن مصرع دوم ست و لفظ ازین محذوفست و شارح فاضل گوید که نخشاید بطریق نفی و
اثبات هر دو درست می نشیند اما ظاهر بصیغه اثبات ست مؤلف گوید در هر سه صیغه نفی بهترست
که هر یک و تیره باشد و معنی هم بی تکلف و تعسف میگردد **قوله** چشم نیکی یعنی توقع **قوله** دماغ بیهوده
الخ دماغ پختن کنایه است از کثرت فکر چون کثرت موجب گرمی دماغ ست چنین فرموده **قوله**
روز دادی است مراد ازین روز روز قیامت ست و تنکیر روز داد با آنکه معلوم تمام عالمیست اشاره
بدان ست که گویا مخاطب از راه غفلت نمیداند **قوله** دعوات بفتحتین جمع دعوت بمعنی دعا **قوله**
حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر با آنکه بعضی بر و لعن جایز داشته اند چنانکه
در شرح فقه اکبر مسطور است **قوله** ترا خواب نیمروز الخ تقدیم ترا بر جمله مفید قصر ست هر چند
اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت دیگرست و مخصوص تو خواب نیمروز بنا بر آنکه قیلوله است **قوله**
همچنین بد زندگانی الخ لفظ بد زندگانی مرکب بمعنی شخصی ست که زندگانی او بد باشد ازین عالم است
آنچه شیخ قدس سره در پند نامه فرموده **بیت** که نادان ترا ز جاهلی کار نیست + چه جاهلی کار ترکیب
شخصی ست که کارش جاهلی می باشد **قوله** ای آنکه باقبال تو الخ بای موحده در عبارت مابقبل
بمعنی برابر ست چنانکه بدولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت **قوله** صره بالضم و تشدید
همیان **قوله** تشفقت بتحریک و تخفیف مهربانی چنانکه در صراح هست و بعضی گویند که در اصل بمعنی
ترس ست و چون مهربان از آفات بلیات شخص ترسان باشد بدین معنی مستعمل **شد** **قوله**
غربال بکسر اول بمعنی گربال و بکسر معرب آن و بعضی گویند مبدل گربال و معرب نیست **قوله** خبرست

از صراح وغیره وبکسر بمعنی آزمایش معلوم میشود وشارح ناظم وملا سعد خبرت بضم بمعنی آگاهی گفته لیکن
در صراح بدین معنی خبرت بدون تای فوقانی **قوله** صوت دبدبه بست **قوله** پیغذر اگرچه مشهور در
هندوستان بضم بای فارسی است لیکن بفتح بای تازی از اهل زبان بتحقیق پیوسته **قوله** غالب
همت ایشان الخ بیشتر اوقات همت ایشان متعلق بامور بزرگ باشد ودر بعضی نسخ اغلب اوقات
ایشان واقع است درینصورت باضافت اغلب بود بسوی اوقات وهمچنین اضافه اوقات بسوی
ایشان واگر لفظ باشد را الصیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت میشود **قوله** که هنگام الخ لفظ
که درینجا بمعنی هرکه است وضمیر شین در مصرع اول بسوی همین راجع است واضمار قبل الذکر
در فارسی شایع است **قوله** مبذر به تشدید ذال معجمه بصیغه اسم فاعل از تبذیر یعنی اسراف کننده
قوله کفاف بفتح اول بمعنی بسند **قوله** اخوان الشیاطین الخ اخوان بکسر اول جمع اخ است
وبفتح خطاست واین اقتباس است از آیه کریمه المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف
کنندگان برادران شیاطین اند **قوله** مناسب حال ارباب همت الخ اینجا دو نسخه است
درصورتیکه کاف بیانیه ماقبل عبارت یکی را بلطف امیدوار گردانیدن باشد عبارت لائق اهل
مروت نباشد که آخر واقع شده نباید واگر نباشد عبارت آخر لازم پس معنی بر تقدیر اول چنین بود
که آنچه از زجر ومنع فرمودی خوب نیست زیراکه مناسب حال ارباب همت نیست چه بلطف
امیدوار کردن ونومیدی بازگردانیدن از مروت دور است وحذف نیز آنچه فرمودی در صورت
اول از جهت آنست که لائق مخاطبات بادشاهانست پس اول اقوی باشد **قوله** مروی
خود در اطماع باز نتوان کرد الخ اطماع بکسر در طمع انداختن وبفتح جمع طمع هر دو درست میشود
چنانچه شارح فاضل گفته وبعضی اول را اختیار کرده اند واین فقره [illegible] دمال هر دو واحد
نتوان کرد درینجا خبر نیست که در واقع اشاره شد یعنی مروی خود در طمع باز نکن ولهذا شارح فاضل
نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد ومرزا ایزد بخش رسا چون بدین معنی نرسیده نوشته
که در باز کردن بمعنی کشادن است فتامل همچنین در مصرع دوم نوشته فراز نتوان کرد [illegible] در
نیست اینجا مرزا اندکور نوشته که فراز کردن بستن است فافهم ودر هر دو شارح آنست که نتوان [illegible] معنی دارد
یکی آنکه نباید کرد دوم بمعنی مقدور نیست در اول اول است ودر ثانی ثانی مؤلف گوید در ثانی

اول نیز درست می شود قوله نعمت سالها الخ نسبت در نوردیدن نعمت مجاز است و استعاره تبعیه
است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنا بجامه یا کاغذ تشبیه داده و مراد ازان تغافل نمودن و در گذشتن
است قوله شاید لفظ شاید درینجا برای استقبال قریب الوقوع آید یعنی انحالت قریب است و
منذر بن بی اضافه آنچه در ایران نکاتو و در توران نوکر خوانند قوله سر بنهد الخ سر در عالم نهادن
کنایه است از سیر عالم و گردیدن گرد جهان قوله از اشجع الکمی یصول بطنا الخ شجع بوزن علم
و کمی بوزن نعی یعنی دلاور و یصول بمعنی حمله و خاوی بمعنی خالی یعنی وقتیکه سیر شود دلاور حمله میکند
گریختن دشمن و خالی شکم اگرچه مردانه باشد جهد میکند بگریختن قوله معزولی به الخ یعنی معزول بودن
بهتر است که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر بچیزی یا کسی داشته باشی قوله کافی یعنی کسیکه کفایت
سرکار بادشاهی در نظر داشته باشد قوله بطش یعنی حمله کردن قوله گاه او فتد یعنی گاهی اتفاق
افتد قوله ملون یعنی از رنگا رنگ بودن مزاج بادشاهان قوله ظرافت بسیار این فقره را نظر بتابعت
و موافقت فقره آورده اند قوله شماتت بفتح اول بمعنی کسی شاد شدن قوله عیان بفتح اول شهرت
دارد و بکسر اول افصح است کما فی الشرح قوله خراج در صراح بفتحتین باج و در فارسی بکسر
شهرت دارد بدانکه طور فارسیانست که مصدر باب تفعیل که بروزن فعال بود بفتح اول بکسر خوانند
و در بعضی مواقع چنانکه وقار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول بودند چنانکه حذف
تای مفاعله از آخر ناقص مانند مدارا و مواسا و محاکا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات
بود و همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که صاحب کشف اللغات
بفتح اول نوشته و این نوعیست از تفرس چنانکه عرب و تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان
نیز تصرفات دارند در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی مشتمل بر تحقیق لغات کما ینبغی نوشته نشده
موقوف بر سماع است از زباندانان آنملک اما اینقدر هست که غلط عام و غلط عوام اشتباه گونه
در میان مردم افگنده پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر
مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح بثبوت
پیوست نوشته اند والله الهادی الی سبیل الرشاد قوله یا بتشویش الخ یعنی راضی شو به تشویش
غم و غصه که از راه مفلسی کشی قوله یا جگر بند الخ جگر بند مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نای

گلو آویخته باشد و جگر بند عبارت از فرزند نوشته و در لطائف اللغات بمعنی مال و فرزند آورده و زراع عبارت
از پیادگان درینصورت معنی چنان میشود که اگر عملداری اختیار کنی یا خود تصدیع بکش یا فرزند خود
را عوض بده و به پیادگان بسپار یا آنکه مال و زر به پیادگان میداده باش تا ترا ایذا کم رساند **قوله**
فراخ روی فراخ رو کسی که همیشه شگفته باشد و بعشرت بگذراند و از حد بیرون رونده و برین قیاس فراخ
روی اینجا معنی دوم مراد است **قوله** وقت ورفع تو باشد الخ در بعض نسخ دفعه بدال ست و در بعض
رفع بجای اول کنایه است از معزولی و دوم عبارتست از رفع معامله که مرافعه باشد با اهل دیوان و
می تواند که رفع نیز بمعنی معزولی بود **قوله** نخارا یعنی سخن چین **قوله** تخره بالضم بمعنی بیکار و افسوس کرده
شده **قوله** چوودان شارح فاضل گوید بسکون و فتح اول و اکثر بالضم باشد و الف و نون آن بی موقع
واقع میشود مؤلف گوید که می تواند از عالم دوران و امثالها باشد **قوله** بدریا در الخ یعنی در دریا و تحقیق
این لفظ سابق گذشت **قوله** تریاق بجو بیست معروف و بمعنی مطلق پازهر شهرت دارد و بعضی گوید
بمعنی افیون مستحدث ست مؤلف گوید غالباً اصلاح افیونیان باشد که زهر را تریاک نامیده اند **قوله**
بهم بر آمد یعنی در غضب شد **قوله** صاحب دیوان دیوان کتاب حساب و کتاب شعر چنانکه در جامع اللغات
ست و آنکه در هندوستان صاحب دیوان را گویند اگرچه مجازاً درست می تواند شد لیکن در فارسی سند
آن یافت نشد **قوله** مشار الیه کنایه از معزز و ترجمه این لفظ انگشت نما ست چه کسیکه بجاه و جلال رسد
و مشهور آفاق گردد مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند **قوله** الا لا تحزنا اخو البلیه الخ بدانکه اگر واو در کلمه
اخو نباشد و الف باشد منادی خواهد بود اگر واو باشد پس لا تحزن بصیغه نهی غایب باشد بانون ثقیله
بر تقدیر اول معنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته محزون و غمناک مباش و بر تقدیر ثانی
معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا البته محزون و غمناک نباشد
و شارح ناظم نوشته که لا یحزن اخو البلیه در رنگ اکلونی البراغیث ست یعنی خوردند مرا کیکها چه
براغیث فاعل ست و واو ضمیر نیز و توجیهش آنست که اخو البلیه در معنی مقدم ست بر لا یحزن
یا او بدل باشد از فاعل مستتر در فعل که انت باشد یعنی آگاه باش و غم مخور مقارن و مجاور
آفت مؤلف گوید این توجیه خالی از تکلفات نیست بلکه سخن در صحتست **قوله** فلله محسن الطاف
خفیه یعنی پس جناب باریتعالی را لطفهای پنهان ست و این تلمیح ست بمعنی آیه کریمه عسی

آن نگرید گشتیا و بنو خیر لکم یعنی شاید یکروه دارید چیزی را و آن نیک باشد در حق شما **قوله** پای بر سر نهند الخ یعنی بظلم برخیزند و پامال کنند **قوله** دست بر بر نهند یعنی بر سینه نهند از روی تواضع و سلام مردم ولایت چنین باشد **قوله** دوست حمیم یعنی دوست کرم که کنایه باشد از دوست بسیار **قوله** فی الجمله در عرف حال بمعنی من وجه مستعمل شده است قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام استعمال مینموده اند و لفظ در جمله که در کلام بعضی اکابر واقع ست بمعنی جمعیت ست و در هر دو معنی قلت و سکی ماخوذ ست **قوله** ملک مور و ثم یعنی فقر و پریشانی و شارح فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر ست چرا که سابق آن مرد قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سره فرماید در حق او ملک قناعت را حراست کنی و نیز اگر قناعت میداشت چرا بدین بلاها مبتلا میگشت **قوله** حجاج بضم جمع حاج بمعنی حج کننده **قوله** تلاطم تفاعلست از لطم بمعنی طپانچه زدن پس آنچه میرزا عبد القادر در دیوان اشعار خود بهر دو طپانچه نوشت یکی از آنها معنی سوال کرد فرمود که از راه خوشنمائی ست **قوله** کنار درین لفظ اینجا تجنیس تامست و آن آوردن دو لفظ ست بوضعی که در هر دو یک صورت باشد من حیث الکتابة والاعراب و در معنی مخالف و کنار بفتح معروف و صاحب مؤید بکسر گفته **قوله** گژدم در رشیدی بکاف فارسی ست و شارح تازی صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی ست و اگر بکاف فارسی و زای تازی بود بمعنی چیزی باشد که بدم بگزد و بکاف عجمی و زای فارسی معنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ مفرد بود **قوله** ادرار در اصل بمعنی جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتب روزمره مستعمل شده **قوله** جفا گفت یعنی حرفی گفت که سبب جفا باشد یا گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز گفتم یعنی کردم لیکن این گفتن مخصوص بترک دیده شد **قوله** آن گریبان گرفت الخ لفظ گریبان بفتح اول خواندن غلطست بکسر اول ست چه مرکب ست از گری بمعنی گردن و بان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی موافق گوید لفظ گری بمعنی گردن ظاهرا مخفف کریو ست بنون غنه و واو که در هندی کتابی نیز همین معنی آمده و توافق زبان فارسی و هندی بر متتبع پوشیده نیست اگرچه هیچکس از اهل لغت بدان پی نبرده که فقیر از رو بدان ملهم شده بحمد الله تعالی **قوله** الله الله چه جای الخ این نام بزرگ بتکرار گاهی در مقام تعجب مستعمل میشود و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع ست **قوله** سخن در پیوستم و در بعضی نسخ اند سر در سخن پیوستم واقع شده بر تقدیر پیوستن در اینجا متعدیست

وآن متعدی آمده چنانکه از رشیدی معلوم ست و ترکیب سخن در پیوستم دور از فصاحت ست چه
حیله پیوستن لفظ در نیاید بلکه بسخن پیوستم ست و میتواند که موافق نسخه اول کلمه یا از لفظ سخن محذوف
شده باشد چنانکه محاوره عراقست که خانه رفتم و خاطر ندارم و سر من و جان تو **قوله** زله یعنی لغزش
که عبارت از کار ناپسندیده باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از انبیا گویند
علیهم السلام بدانکه در لفظ عربی که آخر آن تای مصدری باشد در فارسی دراز باید نوشت و گرد
نوشتن بی املاست چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند **قوله** مؤنت بوزن معونت در اصل
بمعنی بار و مشقت ست و در عرف بمعنی خرج و بعضی بمعنی خرج و برآوردن مال گفته اند بر این تقدیر
معنی عبارت ظاهر ست و در صورت اول اندک مسامحه ضرور ست **قوله** عذر جسارت جسارت
دلیری کردن یعنی عذر دلیری که درین مقدمه کرده بودم خواستم با دلیری که از یاران در ارتکاب امری
غیر مرضی بوقوع آمده بود خواستم **قوله** از دیار بعید الخ متعلق ست بکلمه روند و عبارت از بسی فرسنگ
بیان بعید خواهد بود و بحذف عاطف قائل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطفی ندارد **قوله** جلسا
جمع جلیس یعنی همنشین **حکایت ظالمی** **قوله** دمار از روزگارش الخ در بعضی نسخ
دمار از روزگار و در بعضی دمار از نهادش واقع شده مآل هر دو واحد ست و دمار در فارسی بکسر اول
شهرت گرفته از عالم خراج و وداع چنانکه گذشت و برآوردن درینجا بمعنی ظاهر کردنست ای پیدا کردن
یعنی هلاک را از روزگار همه او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال **قوله** طرفی
یعنی اندکی **قوله** زمائم [illegible] یعنی [illegible] بمعنی صفت ست چنانکه شارح [illegible] نوشته [illegible]
درینصورت لفظ اخلاق زاید میشود **قوله** به سلطنت نخورد مال مردمان [illegible] سلطنت [illegible]
بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در مصراع واقع شده پس بگزاف بیان این خواهد بود [illegible]
و منصبی دارد مال مردمان بقهر و غلبه که گزاف ست نخورد و نفی درینجا حکم نهی دارد یعنی [illegible]
نخورد و بیت آینده علت این ست و ظاهرا اصل نسخه زسلطنت بکلمه زا که مخفف از است [illegible]
قوت بازوی منصبی از جهت سلطنت دارد و درینصورت بی تکلف درست می شود گزاف [illegible]
سخن بیهوده است در اصل لغت تخمین کار و گفتار نامشخص [illegible]
بی باکانه کاری کردن و سخن بیهوده گفتن ست درینجا بمعنی اول است **قوله** [illegible]

چو الخ در بعضی نسخ و در بعضی باشد واقع است اول بران تقدیرست که جزای آن محذوف شده
باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت **قوله** گر بدانی که در دل او چیست الخ پس معنی
چنان باشد که اگر ناسزائی را بجنتار بینی تسلیم شو چرا که عاقلان درینجا تسلیم اختیار کرده اند و موافق نسخه
دوم معنی ظاهرست لیکن تفاوت زمانه در شرط و جزا می شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح قصیده عرفی
نوشته آمده لیکن اینجا هیچ نکته آن بر مؤلف ظاهر نمیشود و اگر بینی بنید بصیغه جمع غایب باشد موافق تحقیق
مجد الدین علی توسی در رساله نوشته که هرجا دو حرف ساکن جمع شوند حذف آن در تقطیع جایزست
و از موزونیت برنی آرد چنانکه استاد عنصری گوید **ع** ملک چو بنشست بر تخت سلطنت گوئی
که آفتاب برآمد به پیشگاه حمل + بی تکلف معنی صحیح میشود لیکن تفاوت زبان جزا و شرط است **قوله**
پس بکام دوستان الخ یعنی موافق خواهش دوستان **حکایت** ز سیه آدمی **قوله** صاحب
کشاف در تفسیر سوره فجر گوید که با اولاد عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام عاد گفته
میشود چنانکه مر بنی هاشم را هاشم برین تقدیر آدمی بیک یای نسبت و دو یای که یکی یای نسبت
و دوم برای تنکیر و یک یای تنکیر بود تنها همه صحیح باشد و حق آنست که تنکیر را درینجا دخلی نیست
زیرا چه مدعا از سیه انسانست یک و دو را مداخله نباشد **قوله** جلاد بدانکه جلاد آنست که جلد می کشد
یعنی دره میزند و آنکه می کشد او را سیاف خوانند کذا فی الشرح و می توان گفت که در مزید علیه
این باب بمعنی شمشیر زدن هست چنانکه در صراح آورده تجالد و مجالده شمشیر زدن یکدیگر را و معنی یکدیگر
که خاصیت باب است زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود مهجور شده یا میتوان گفت که ماخوذ
از جلد بمعنی پوست پس بمعنی پوست کشنده باشد چون جلادی و پوست کشی نزدیک هم اند هر دو
معنی استعمال کرده باشند **قوله** اکنون مادر و پدر الخ درین عبارت لف و نشر مرتب واقع شده
نظر بعبارت ناز فرزند الخ **قوله** حطام از بعضی شروح بضم اول و تخفیف واضح می شود یعنی هیمه
و کاه حقیقةً و بمعنی مال و متاع مجازاً و در صراح ریزه شکسته هر چیزی و اندک مال دنیاوی پس حطام
دنیاوی بنا بر تجرید یا تاکید جزو معنی خواهد بود و شارح ناظم گوید که تجرید در فارسی بسیارست چنانکه
در سنگ خارا زیرا که خارا سنگ سخت ست مؤلف گوید اضافه سنگ خارا اضافه عام است بسوی
خاص از عالم کوه الوند و کتاب قاموس از جهت رفع اشتباه مضاف الیه آمده بدانکه قلت

نسبت وجود بشریت هرچند مادر و پدر او پادشاه و زنبیل داده باشد زیرا که نظر بدان که انسان اشرف
مخلوقاتست هرچه دهند قلیل بود **حکایت یکی از بندگان عمرو لیث** الخ عمرو
درینجا بفتح اولست و لهذا واو در آخر آن مینویسند چنانکه در کتب عربیه مرقومست و آنچه شارح فاضل بدون
واو نیز درینجا درست داشته غلطست چه عمرو لیث بفتح اولست چنانکه از کتب تواریخ بوضوح میپیوندد
عمر بضم اول و فتح دوم **قوله** فضولی بضم بمعنی مصدری شهرت دارد و شارح فاضل گوید که فضول بضم مصدر
درینصورت یای مصدری وجهی ندارد مولف گوید فارسیان در آخر بعضی کلمات یای تحتانی زیاده میکنند
چنانکه قربانی و نقصانی و سابق تحقیق آن گذشته پس بضم اول نیز صحیح باشد **قوله** ماندی آماجش الخ
آماج بالف ممدوده و جیم تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شارح فاضل
که بجیم فارسی نوشته در هیچ کتاب دیده نشده بر هر تقدیر آماج بمعنی خاک توده هست که نشانه بر آن نصب
کنند و نشانه را تیر آماج خوانند و درین بیت مجازست پس مراد از آماج جای آماجست **حکایت**
گویند ملکزاده زوزن را **قوله** زوزن بوزن سوزن و بعضی بوزن نرو زن گفته اند و آن شهریست مابین
هرات و نیشاپور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهرا شهر مذکور بنا کرده همین پادشاه باشد و درینجا هر دو
احتمالست در صورت دوم ملکزاده بی اضافه و زوزن بدل آن باشد و در صورت اول باضافه خواهد بود
قوله مواجهه رو برو شدن غیبت بفتح ضد حضور **قوله** مصادره در صراح خون کسی را بمال او فرو ختن
قوله بسوابق نعمت الخ یعنی بسابقهای نعمت او اقرار مے نمودند **قوله** مرتهن در صراح مرتهن بمعنی
گرو گیرنده آمده پس مرتهن بصیغه اسم مفعول بمعنی گرو گرفته شده خواهد بود یعنی آنچه گرو می درینصورت
احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل درینجا نموده **قوله** بقیتی را کلمه را اینجا بمعنی برایست یعنی
تتمه از مصادره مانده بود برای او در قید ماند **قوله** سخن آخر بدهن میگذرد الخ درین بیت اشاره
بدانست که گویا مخاطب از راه جهل نمیداند که سخن در دهان سوزی میگذرد و داد بدهن آزار تواند داد
پس متکلم روان میکند و این نوعی از تجهیل مخاطبست چنانکه در روز دادی هست گفته شده و این
کمال مبالغتست بکذا ینبغی لهذا المقام **قوله** خفیه در صراح پنهان کردن و آشکار انمودن و این
از اضداد است و اینجا مراد اول ست چون بمعنی مصدری درست نمی شود پس مراد حاصل مصدر
خواهد بود **قوله** احسن الله اخلاصه جمله دعائیه است یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را و این قسم

عبارات در مقام دعا بکثرت از خود بکار برده می شود مفتقر اند یعنی مشتاق اند اگرچه افتقار احتیاج ست
لیکن اینجا از عالم ذکر ملزوم و ارادهٔ لازم ست **قوله** بر ملا یعنی ظاهر شود **قوله** رساله در صراح مرسل
یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارت ست **قوله** ولی نعمت بمعنی صاحب نعمت که عبارت ست از مربی
و صاحب حق **قوله** ایادی منت شارح فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیست که جمع یداست و ید از اصل
بمعنی دست ست اما بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل شده درینجا بمعنی نعمت ست و این
تحقیق مبنی ست بر آنچه علامه تفتازانی در فن بیان مطول ذکر کرده و حق آنست که بمعنی نعمت خفیفه
مستعمل ست چنانکه در صراح آورده پس مجاز در اصل نباشد و سید المحققین در شرح مفتاح نوشته
که ایادی در نعمتهای خفیفه عرفی گشته اگرچه در اصل مجاز ست و بعضی گویند که مشترک ست در هر دو معنی
و نیز بعضی گفته اند ید بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایدی و بمعنی نعمت بر ایادی و فاضل چلپی گوید
درین بحث ست چه ید در اصل یدی بوده و هرچه بر وزن فعل باشد بر افاعیل جمع کرده نمیشود و نیز
ابوعمر قطع کرده است که ایادی در نعم مستعمل است و ایدی در اعضا لیکن اخفش گوید که گاهی بعکس
نیز می باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم کیهان خدیو یعنی منت
نعمتها و شارح فاضل گوید اضافت آن از عالم اضافت سبب ست بمسبب یعنی نعمتهای که سبب منت
می شود و منت بمعنی معروف باشد که شمار نعمت و نهادن بار آن بر منعم علیه است و از کلام شارح ناظم
چنان مستفاد می شود که اضافهٔ ایادی از قسم اضافهٔ ظرف ست بسوی مظروف چنانکه نوشته نعمتهای
که منت دران باشد و این را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق نسبت عطف بر ایادی
مقدم ست و حقوق بمعنی نکوکاریست و نیز شارح فاضل نوشته که اگر منت بمعنی سپاس چنانکه بار بسیار
اطلاق کنند اراده کرده شود هم صورت میگیرد یعنی نعمتهای که ذریعهٔ سپاس میگردد و اگر منت
بمعنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافهٔ فروع باصول خواهد بود یعنی
نعمتها که وصف انعام و نعمت بخشی اوست لیکن بعد این ظاهر ست **حکایت**
یکی از ملوک عرب را شنیدم الخ متعلقان **قوله** دفتر یعنی اهل دفتر که متصدیان باشند **قوله**
مرسوم یعنی ماهیانه یا سالیانه و مانند آن مترصد یعنی امیدوار **قوله** سائر بعضی از شارحان گویند سائر
بمعنی همه است و شارح فاضل گوید که بمعنی باقی ست و لهذا بقیه طعام و آب را سور گویند و گاهی

بمعنی جمیع مستعمل شود و از ینجا بعضی را توهم شده که بمعنی جمیع است و ملا عصام در حواشی فوائد ضیائیه گوید
که سایر مشتق ست از سور بمعنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشاف گفته که در عربی سایر
بمعنی باقیست و استعمال آن در کلام مصنفین بمعنی جمیع ثابت نیست اما خود استعمال کرده بمعنی جمیع
انتهی کلامه از ینجا ثابت میشود که بمعنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح مختصر وقایه مسطور است که
سایر بهمزهٔ اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع و اول مشهور ترست در استعمال و ثابت نیز
از ائمه لغت و ظاهر ترست از روی اشتقاق چنانکه علامه تفتازانی نوشته لیکن ابو علی ذکر کرده است
که بودن آن بمعنی سور یعنی بقیه اقتضای کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سایر بمعنی اکثرست و از
برای همین رفته اند امام منصور جوالیقی و غیر آن از نحویان بسوی دوم چنانچه میل کرده است بسوی
آن جوهری **قوله** متهاون یعنی سستی کننده **قوله** نا امید گردد و ظ گردد درینجا بمعنی شود و برگردد
هر دو صحیح می تواند شد **حکایت** هیزم درویشان الخ هیزم درینجا بمعنی ستم ست و طرح چیزیست
مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیردستان دهند و سند این در کتب دیگر نوشته
شده کلمه با در بطرح برای سبب ست یعنی از درویشان بظلم گرفتی و توانگران را دادی که ایشان غربای
دیگر را بطرح دهند یا آنکه اغنیای آنوقت را قیمت افزوده دادی درین دو صورت انتفاع منظور
باشد پس حرف با بمعنی را خواهد بود و چون اکثر شارحان برین مطلع نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا بمعنی
انداختن ست و دیگری نویسد که بمعنی صفت و بی عوض ست و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود
و معنی ثانی نه در لغت ست نه در عرف **قوله** اخذته العزة الخ یعنی گرفت او را عزت بگناه ای جاه او را
در چاه انداخت و بسبب آن گفته ناصحان شفیق نپذیرفت **قوله** از بستهٔ نرمش الخ از علامی شیخ
ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمرها ست که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بخاطر نرسیده **قوله**
برکنند یعنی برهم زنند **قوله** که خاک به بستر ما الخ عبارت بر زمین بیان به بستر ماست یعنی در وقتیکه به
خاک خواهد بود **حکایت** یکی در صنعت کشتی گرفتن بسر آمده الخ سر آمد یعنی بانتها رسید و کامل
شد **قوله** مصارعت کشتی گرفتن با یکدیگر بصدمه در صراح صدمه کوفتن و شارح فاضل بمعنی حمله
کردن نوشته **قوله** اعلمه الرمایة بکسر بوزن عنایت تیر اندازی یعنی آموختم او را تیر اندازی پس وقتیکه
قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مرا یعنی نشانه کرد مرا **قوله** [illegible] الخ از آنجا که فرهنگ الخ

حکایت دو برادر بودند یکی خدمت الخ **قوله** کمر
زرین بستن بدانکه کمر در اصل بمعنی میانست و بمعنی بند که بر کمر بندند مجاز آشهرت گرفته پس کمر بند را که
شارح فاضل غلط مشهور گفته محل نظرست و لهذا لفظ کمر بند در شعر خواجه نظامی واقع شده چنانکه در
شرح سکندر نامه نوشته شد **قوله** تفته بوزن تخته سخت گرم شده مدار الافاضل **قوله** تا چه خورم
الخ تخصیص صیف بخوردن برای آنست که دران فصل به پوشش چندان کار نمی افتد حتی که بعضی
عریان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن بسرما دران موسم حاجت به پوشیدن بسیار باشد
مثلاً شبهای زمستان تمام شب گرسنه توان بود بخلاف برهنه علی الخصوص در ملکهای سردسیر
حکایت گروهی از حکمای در بارگاه کسری **قوله** کسری معرب خسرو و بعضی گفته اند بکسر و
فتح لقب ملوک فارس چنانکه فرعون و قیصر و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و بعضی گویند کسری
نوشیروانست و ازین حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب نوشیروان باشد چرا که بزرجمهر وزیر او
بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در سودیست نیز نام شخصی که بعد از یزدجرد بادشاه
ایران شد و بهرام گور سلطنت او گرفت و در سکندریست بکسر بادشاه مداین و نوشیروان عادل
وغیره بادشاهان مداین را اکاسره گویند **قوله** چو کاری بی فضولی الخ فضول بمعنی زیادت
ست و فضولی نیز آمده و تحقیق آن گذشت **حکایت** هارون رشید الخ **قوله** بخلاف آن
طاغی مراد از طاغی فرعونست که دعوی خدائی کرد **قوله** حراث بضم جمع حارث یعنی زراعت کنندہ
قوله خضیب در عامه نسخ بصاد معجمه بوزن زبیب و بعضی بصاد مهمله نوشته اند بصیغه تصغیر **قوله**
ممانعت در مصرع ممانعت باز داشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استقرار کنیزک در زیر بادشاه **قوله**
صخره جنی بصاد و خای معجمه دیوی که بد طلعتی شهره دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمانست علیه السلام
که عفریت لقب او بود **قوله** عین القطر بکسر قاف شارح فاضل گوید چشمه گوگرد و آن بدبو باشد لیکن
در قاموس بمعنی مس گداخته و نیز نوعی از مس در صورت اول کنایه از گنده بغل خواهد بود و در صورت
دوم اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که زنگار
ازان پیدا شود بدبو باشد **قوله** و آن که بغلی الخ یعنی با وجود چنان زشت روی گنده بغلی چنین
که نعوذ بالله منها **قوله** مرده بآفتاب الخ مراد مهر رد وال مخفف امرداد ست و آن مدت ماند

آفتاب سبب در برج اسد و در سنبله الا فضل ست که بهندی بهادون گویند و قسم بوزا اجهر ماهبار
و درین مصرع تشبیه مفروست مرکب یعنی گند بغل او مثل مردار امر یا و آفتابست که گرمی آن در
ولایت سرد سیر اشتداد تمام دارد و نظیر این ست شعر شیخ قدس سره سه عمر بهشت و آفتاب
تموز به اندکی مانده و خواجه غره هنوز **قوله** مهرش بجنبید الخ یعنی محبت او بجوشش در آمد و مهر بکارت او بر داشت
قوله جوسق بفتح معرب کوشک **قوله** متعود بدال مهمله یعنی خوگر **قوله** در مفاوضه الخ بمعنی انبازی
کردن اینجا کنایه از جماع ست **قوله** سکنج بفتحتین گنده دهن و بعضی گنده دهانی نوشته اند و آن اصلی
ندارد **قوله** کرد دار یعنی فرماندهی که بگیر و بدار عبارت از انست و بعضی کر و فر نوشته اند

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان الخ **قوله** در درویش مبدل
در یوزه است برای بعمه یعنی تجسس کننده از در ها پس بضم اول که بعضی خوانند خطاست **حکایت**
یکی از بزرگان پارسائی را پرسید الخ **قوله** در باطنش الخ یعنی انچه در باطن اوست غیب ست
آنرا نمیدانم **قوله** و رندانی که الخ جزای این شرطیه محذوفست و علت آن بجای آن منصوب یعنی
تجسس و تفتیش مکن چرا که محتسب را درخانه دیگران کار نیست پس نهی منکر محتسب درون خانها
نباشد **حکایت** **قوله** درویشی را دیدم الخ از ظلوم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم بنفس خود و
جاهل از مآل کار خویش و این اشارتست بکریمه انه کان ظلوما جهولا **قوله** استظهار یعنی قوی پشت
شدن **قوله** عارفان از عبادت الخ اشارتست بقول بزرگی که حسنات الابرار سیئات المقربین
باشد یعنی نیکی نیکمردان نسبت بمقربان درگاه الهی گناهست **قوله** اصنع بنا ما انت الخ بکن با ما چیزی
که تو لایق آنی و مکن با ما انچه در خورد سزای آنیم یعنی نظر بر اعمال ما مکن بلکه بسوی رحمت عامه و
شامله خود نظر فرما **قوله** روی برخاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم واقعست و واو ساقط گشته
و این غلط فاحش ست که از قلت تامل ناشی شده و چه بیت ثانی بی ربط می افتد باینه صحیح میگویم
ست و جمله روی برخاک عجز حالیه واقع شده و مفعول میگویم بیت آینده و مطلب واضح ست
کذا قال الشارح مؤلف میگوید در صورتیکه واو عطف در جمله میگویم باشد عبارت روی برخاک
از رابطه خالی میشود و نیز در صورت واو عطف جمله اول حالیه نباشد من حیث الترکیب و بر
تقدیر نسخه میمالم معنی نیز صحیح میشود بنهایتش ربط در این دو بیت نمی شود و ضرور هم نیست ربط

معنوی کافیست اگرچه نسخهٔ اول چسپان تر است من حیث المعنی و میتوان گفت که واو عطف نباشد
و روی بر خاک عجز حال باشد از میگویم و تقوله میگوییم سبب آینده بود و این از همه بهتر ست قوله
در پست عیب الخ یعنی اهل صفا چنان نباشد که عقب توعیب کنند و در پیش از خجالت آن عیب
گفتن بمیرند قوله مردم یعنی درنده مردم حکایت تنی چند از روندگان الخ قوله مرافقت
نکردند در صراح مرافقت یعنی همراه شدن پس انچه شارح فاضل نوشته که مرافقت بمعنی همرهی کردن
کنایه از همراه گرفتن تکلف باشد قوله آن لم اکن الخ یعنی اگر نباشم سوار چارپایه یا سعی کنم
برای شما و حاملی که باشم بردارنده غاشیه که زین پوش ست و حاصل آنست که اگر صاحب
استطاعت نباشم در حالت مفلسی و بی خبری هم خدمت کنم ظاهر حال عارفان الخ شارح فاضل
گوید ظاهر فقرا جامهٔ ژنده است و درین ظاهر محقق و مبطل یکسانند تفرقه و تمیز بمحض صورت و لباس صورت
نمیگیرد برای تفرقه همین قدر بس ست که روی آنم در خلق باشد و قبول خلق منظور او بود و غرض
ازین چند بیت بیان تشابه و اشتباه نیک و بد ست که ظاهر هر دو یک صورتست و این مصرع بتقریر
فرموده غرض به بیان تفرقه متعلق نیست بلکه مطلب غلط اندازی لباس ست ایزد بخش رسا گوید یعنی
این مصرع بغلط فهمیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور نکند و یعنی آخر احوال
بشرح خود نموده و بعضی از فضلا بعد تشنیع بسیار بر مرزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات آنست
که لفظ که درینجا بمعنی کسی را باشد یعنی این وجه علم بس ست هر کسی را که روی در خلق دارد یعنی مرد
دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید ؎ هر که با جامهٔ پارسا بینی + پارسادان و نیکمرد انگار +
و لفظ که بمعنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید ؎ عزیزی که از درگهش سر بتافت
الخ و بعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف دلق ست یعنی از دلق ژنده پوش
را عارف توان گفت و انقدر بسیار ست درویش که روی او در خلق ست یعنی دلق پوشان بسیار
روی در خلق دارند و از خالق دور اند پس اعتماد بر دلق هم نیست و در واقع لباس اعتبار
ندارد و نیز توانند گفت که لفظ که بمعنی هر که و باشد که مفعول بود یعنی ظاهر حال دلق آورین قدر
بس ست هر که را روی در خلق ست و عارف نیست یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت
بس ست زیرا که چنین کسی را اهل شناسی بدین طرز میسر میشود مؤلف گوید که توجیه دوم و آنچه در بناق

از فضلا نوشته شد و از نوری فاضل یک بیت دو چند اول [illegible] انخ باشد چون الف مصرع [illegible]
زلیه محض بود پس همچنین باید چنانچه بهمن فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با مطلب [illegible]
ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که این مصرع تقریب گفته اند و در حاصل مطلب دخلی ندارد و بعضی
که بخاطر فاتر فقیر می رسد آنیست که بظاهر حال عارفان دلق باشد و این قدر یعنی دلق پوشی
برای کسی که روی در خلق باشد کافیست یعنی برای فریب دادن خلایق پسندیست و کفایت می کند
و این بی تکلف درست میشود و با حکایات مرتبط می گردد و ابیات آینده مذمت احوال چنین کس
باشد که جامه را گذاشته دلق فقر ا پوشد و روی در خلق دارد هر چند ابیات آینده بحکایت ربط ندارد
قوله پارسائی بدانکه لفظ پارسائی تتمه مصرع اولست و مسند الیه همین لفظ ست و مصرع اول
مسند و در خصوصیت تقدیم مسند برای قصر بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هوست
نه ترک جامه تنها **قوله** قزاگند و آن جامه باشد که از ابریشم پر کرده پوشند و پوششی که به تیغ و تیر کار نکند و در
حل لغات نهالی و بعضی لحاف گفته اند سوزنی گوید **ع** بر بستر غم خفته حسود تو چنان زار * کش تن
بود از بار قزاگند شکسته * مدار الافاضل و بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و آن جامه باشد که نگنده
زنند و ابریشم خام در آن بجای بخیه اندازند یعنی در لباس مردمان مرد باید بود و گرنه مخنث سلاح
جنگ فایده ندارد و شارح فاضل گوید اگر قزاگند بمعنی لحاف چنانکه از بعضی مسموع ست نیز گرفته
آید معنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چه لازمست پس مرد آنست که در لحاف لباس
مردان مردانگی بظهور آرد بخلاف مخنث که با وجود لباس مردان نامردی بظهور می آید و میرزا ابو الحسن
رسا گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگر چه
فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست مؤلف گوید تقریر اول هم مناسب بیت لما سر جا
عارفانست انخ یعنی هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کند و الا از دلق هیچ نمی گشاید
چنانکه مخنث که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از وی نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت **قوله** در
عمل کوش هر چه خواهی پوش انخ و این خالی از اشکال نیست **قوله** د سح و در صرلح حقگو ران
پیرایه و جواهر نهند **قوله** وحید تنها و یگانه و معنی اول مراد ست **قوله** مخلاب بفتح اول و سکون ثانی
و جیم تازی مفتوح گوی که در پیش جامها بطبعها و امثال آن کنند تا آنها جرکین بدان تمام جمع شود

انیست در اکثر کتب لغت لیکن صاحب مادالافاضل بمعنی گل دلای نوشته و همین بیت سند آورده
غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ کظاهر آنست که مرکب باشد از
منجل که مشتقست از و از لفظ آب از قبیل گلاب **حکایت** یاد دارم که در عهد طفولیت الخ مولع
در صراح ایلاع حریص گردانیدن پس مولع بفتح لام باشد بصیغه مفعول **قوله** مصحف عزیز اغلب
که ترکیب توصیفی باشد در پوستین الخ در پوستین افتادن کنایه از عیب جینی و بدگوئی ست و بعضی گویند
پوستین بمعنی عیب آمده اول اقوی ست **قوله** کفیت ازا یا من تعدد الخ کفیت بصیغه ماضی مجهول ازان
جهت که باب کفایت صاحب دو مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود یعنی کفایت
کرده شده ست ترا ای آنکه شمار میکنی نیکوئیهای من که ظاهر ست و نمیدانی انچه در باطن منست و نهانست
واکثری از شارحان کفیت بصیغه معروف گرفته اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت
بمعنی بس آمدن چیزی را نوشته درین صورت علانیتی مفعول کفیت خواهد بود و لفظ هذا بدل علانیتی و
بعضی گفته اند علانیتی مبتدا و هذا خبر و یا بعکس آن و معنی چنین نوشته اند که بس ست ترا اکنون ای
کسیکه میشماری تو خوبیهای مرا ظاهرین اینست و نمیدانی انچه در پنهان من ست و این بعید ست
قوله طاوس و آن جانوریست معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام بمعنی خوبروست
و در کلام اهل یمن بمعنی نقره است و نام شهریست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخنثی که در
مدینه بود که ادرا عبد النعیم و طاوس الجحیم گفتندی **حکایت** یکی از صلحای کوه لبنان الخ **قوله**
لبنان بضم لام و سکون با و نون با الف کشیده و نون نام کوهیست در شام و اضافه تمامیست بسوی خاص
قوله برکه کلاسه بضم نام برکه ست و شارح فاضل نام موضعی نوشته و آن صحیح نباشد **قوله** هلاکت تای
فوقانی درینجا برای خطابست یعنی هلاک تو و بعضی گفته اند که هلاکت بوزن فلاکت در عربی نیامده و
نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح میتواند شد چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در عربیت پیش
میرود و در فارسی این قسم دیده نشد **قوله** علیه السلام لی مع الله الخ یعنی مرا با خدا تعالی وقتست
که نمی گنجد در آن وقت فرشته صاحب قرب که عبارتست از جبرئیل و نه پیغمبر مرسل و میتوان گفت که از
پیغمبر مرسل ذات آنحضرت اراده کرده چنانکه امام و رع مولانا علی قاری گفته **قوله** مشاهدات الابرار
الخ یعنی مشاهده نیکان که عبارت ست از عرفا در میان تجلی و استتار ست آنرا بنمایند و از خود می ربایند

قوله بازار خویش [illegible] یعنی تیز مکن بازار حسن خویش را [illegible] قوله [illegible] یعنی
کسی را که دست میدادم از او امید است یعنی بی امید و بی اختیار شدم بحالتی که هیچکس را امداد حال آن شوق
نیست که می افزود آتش حسرت را دست باز میکشید آنرا آب دیده غرق و برای هیچ [illegible] یعنی مرا سوخته
در غرق شده بعضی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافته نمی شود و چندان مناسبت بمطلب سابق
ندارد و مؤلف گوید درین دو بیت نیرنگ عشق بتان می کند که بر یک حال نمی گذارد چه گاهی حسرت
ست و گاهی دیدار همین تجلی و هم استتار است درین صورت بی تکلف بمطلب حکایت مربوط میگردد قوله بوی
پیراهن الخ بدانکه در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف واو معروف یا مجهول یا الف مده اگر واقع شود
در هر دو حالت یای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حروف در آید چنانکه بوی پیراهن و مینای
گلاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صهبای گلرنگ مگر در وقتیکه ضمیر متصل بعد آن واقع
شود درین صورت زیاده یا ضرور نیست چنانکه عراقی فرماید ❊ حسن زیباست خیل عشق آورده و ازین
عالمست بوش و هوش یعنی بویش و مویش و زیاده یا از آن جهت ست که آخر مضاف و موصوف در فارسی
مکسور بود و مگر در بعضی مواقع که موقوف ست بر سماع مثل صاحبخانه و عاشق سخن و سپر قصاب و دشمن
جان و الف مده قبول حرکت نکنند لهذا عوض آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در واو پس از آن
که کسره بر واو ثقیل بود عوض آن یا زیاده کنند و لهذا هر کلمه که در آخر آن یای تحتانی بود بکسره اکتفا کنند
و اگر در بعضی مواقع منظوم بود بدو یا خوانده می شود و این قاعده باستقرا از تغییر آن کلیه ست کنعان بفتح
اول شارح فاضل گوید نام پرده سرود و نام شهری که سکونت یعقوب علیه السلام در آن بود و در مدار الافاضل
بمعنی پدر نمرود و نام پسر نوح علیه السلام نیز آورده قوله برق جهان الخ برق جهنده و در اکثر نسخه قدیمه بلغت
جهان بمعنی روزگار نیز بکسر صحیح ست و مؤید آنست آنچه فردوسی گفته ❊ ستاند ز تو دیگری را دهد جهان خواهش بی
گمان جهیدن و این بر تقدیری درست باشد که جهنده و جهان بمعنی جست کننده نیز بکسر باشد قوله بر طارم اعلی
نشینم الطارم بفتح رای مهمله خانه چوبین و قید خرگاه و خانه بلند و بعضی گنبد و سراپرده گفته اند و در حل
لغات گوشک و دیدگاه تا اینجا بمعنی و معنیش ظاهر ست چه بر طارم اعلی نشین کنایت ست از ارتقا بمدارج
و آن باعث اشراف و اطلاع ست بر غبار و سرا پرده و بر پشت پا ندیدن کنایتست از کمال جهل
که امور پیش پا افتاده بنظر نیاید و بعضی بر شبیه بر زیادت های مختفی دیده [illegible] و شارح فاضل گوید که معنیش

آنست که گاهی صعود و بلندی بجهت جسم مسیر و میسر نیاید تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چه رسد و مقصود بیت
مصرعهٔ اول محمول بظاهر خواهد بود و دیده بخشش رسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر نشود مگر از عوام و بعضی گویند
که شارح لفظ بر پشت که در بعضی نسخ دیده توجیه وجیه نموده و اعتراض بعید در این کلام از عوام هیچ نهیج بروی
ما بد نیست مگر از راه انصاف مؤلف گوید در صورتیکه کلام بلغا صادر نشود و آن از نسخه قرار دادن و توجیه معنی
آن نمودن بیجا است زیرا که تصحیف خواهد بود لهذا شارح ناظم گفته که بعضی افاده پوچ درین بیت
کرده پشت را پشته خوانده اند اما نمیتوان گفت که ممنوع که در اهل زبان صادر نشود بلکه موافق
نسخهٔ دوم هر دو مصراع محمول بظاهر میشود و بر یک وتیره میگردند غایتش هر دو جا کنایه از کمال ترقی
و تنزل خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد **قوله** اگر درویش بر یک
الخ یعنی اگر درویش را یک حالت می بود که عبارتست از انبساط در دو عالم نگنجیدی و سر و دست از
دو عالم فشاندن کنایه از ترک دو عالم ست چراکه درویش که عبارتست از عارف از هر دو جهان گذشته
است و آنچه در بعضی نسخ سر و دست بواو عطف واقعست غلطست صحیح باضافتست **حکایت**
در جامع بعلبک **قوله** بعلبک بفتح نام شهری از شام **قوله** نحن اقرب الیه الخ یعنی ما قریب تر ایم بسوی
آدمی از رگ گردن یعنی از ذات او باو نزدیک تریم **قوله** فسحت میدان الخ یعنی پهنای میدان
اراده بیار ای اراده کامل باید که مرشد سخنی سخنی فرماید **حکایت** شبی در بیابان مکه الخ
حرامی بفتح حای حطی دزد و راه زن **قوله** بختی بضم شتر سرخ منسوب به بخت نصر که بادشاهی
کافر بود و بعضی گویند که شتر خراسانی ست **قوله** شب رحیل الخ لفظ شب رحیل متعلق ست بمصرع
اول و گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه حافظ فرماید ؎ حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست
و گفتن بدین معنی مخصوص بلفظ ترکست و اگر کسی بنظر تحقیق به بیند داند که بدین معنی تمام ترک گفتن
ست نه گفتن بمعنی کردن و این مجازست که شهرت گرفته **قوله** زیر مغیلان در اصل ام غیلان
جمع غول و چون درخت مذکور در صحراهای که جای غولانست روید بدین نام موسوم شده و فارسیان
الف اب و ام را گاهی حذف کنند و مغیلان گویند چنانچه بولهب و بوجهل **حکایت** پارسائی را
دیدم **قوله** شکر چه میگوئی الخ باضافه شکر یعنی شکر کدام نعمت میگوئی بدانکه گفتن اینجا نیز بمعنی
کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی ست که بدست و زبان هر دو تعلق

داردشکر گفتن نیز صحیح باشد نه آنکه گفتن درینجا بمعنی کردنست **قوله** گر مرد از کشتن دهان الخ ظاهر
آنست که کلمه زار درینجا بمعنی ضعیف و لاغر باشد چنانکه بعضی گفته اند و می تواند که بمعنی نالان بود چنانکه
گریه و زاری گویند و این هم آنست از مفعول کشتن دیده بود بعضی از شارحان صفت پنداشته اند چنانکه نوشته اند
که مرا که زار و لاغرم و تقدیم زار بر کشتن بعید ست و این خالی از تکلف نیست **قوله** تا نگوئیم کلمه تا درینجا بمعنی
زنهار ست **قوله** گوئیم از بنده الخ یعنی عطف این جمله هست بر جمله تا نگوئیم که دران دم الخ یعنی نگوئیم
که مرا غم جانست بلکه این بگوئیم که از بنده چه گناه صادر شده که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد ای
غم خشم گرفتن معشوق بود نه غم جان خود و برین تقدیر لفظ زار بمعنی نالان مناسب ست نه بمعنی صفت فافهم
فانه لا یخلو عن الدقة **حکایت** درویشی را ضرورتی الخ **قوله** بحل کردم یعنی من او را قطع دست
نبخشیدم چنانچه قصاص را ولی قتیل می بخشد درین صورت جواب حاکم مطابق فقه می شود چه حدود
بعفو ساقط نمی شود و قصاص ساقط میگردد و شارح فاضل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن
مسروقه را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منه مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع
ید سارق هبه نماید بطور ابوحنیفه رح قطع ید ساقط نمیشود مگر در روایتی از امام ابویوسف رح اما بطور شافعی میگردد
پس توجیه این کلام چنین باشد که حافظ شافعی مذهب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذهب بوده اند
بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود ب ایا به زدن آن شیرین بمال + که نهی ست مسواک
بعد از زوال + و این نهی مذهب شافعی ست در صیام نه موافق مذهب حنفی انتهی کلامه و این عجب است
از شارح مذکور چرا که بحل کردن بخشیدن جرم و عقوبت ست نه بخشیدن بمعنی انعام کردن درین صورت
بحل کردن چیزی دزدیده غلط محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تتبعی **قوله** خانه دوستان
الخ خانه رفتن کنایه هست از کثرت گرفتن مال دوستان **قوله** دوستان را الخ یعنی پوست دشمنان
را بکن و پوستین دوستان را بکن و کندن پوستین بر آوردن آنست از بدن چنانچه جامه خانه حمام
را که مردم دران جامه ها از بدن بر آرند جامه کن گویند ای گویا آن خانه جامه را میکند و از بدن دور
میسازد و از غرائب ست آنچه اینجا شارح فاضل نوشته که بعض برای نمایش لفظی لفظ پوست
و پوستین اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست مثل تخت و تختین چنانچه حضرت
مولانا روم فرماید ع هست خورشیدی نهان در ذره + شیر نر در پوستین بره + اما در عرف

عام بمعنی معروف معروف شده مؤلف گوید پوست بمعنی معروف و پوستین آنچه از پوست سازند و یا و نون
برای نسبت ست چنانچه نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم ازان عالم نیست بلکه بمعنی اول است
و نخستین آنچه بزمانه اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و حاصل هر دو یکیست هر دو در یک موقع
مستعمل شوند و مردم را گمان شود که یا و نون زایده است و در شعر مولوی پوستین بره بمعنی معروفست احتیاج
بمعنی پوستین گفتن ندارد چنانچه بر وقت فهم پوشیده نباشد و بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی تن بعجز
اندر ده بدشمنان را یعنی اظهار عجز بدشمنان مکن و پوستین بر کن یعنی ظاهر کن بدوستان یعنی نزد دوستان
پوستین و عیب خود را ظاهر کن و پوستین در فارسی عیب ست و بعد این ظاهرست **حکایت** پادشاهی
پارسائی را دید **قوله** هر سو دود آنکس الخ یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش راند هر سو دود و آن شخص
را که بسوی خویش خواند بر در هیچ مخلوقی نرود **قوله** درکات فی الصراح درک تک دوزخ والنار درکات است
منازل و الجنت درجات انتهی **حکایت** یکی از صلحا بخواب دید پارسائی را **قوله** منیمی بمعنی رنده درویشان
در ینصورت عطف تفسیری خواهد و در بعضی نسخ تسبیح واقعست و این بهترست چراکه تاسیس به از تاکید ست
قوله کلاه برکی بفتح بای موحده و رای مهمله منسوب به برک بمعنی بافته از پشم شتر که درویشان ازان کلاه
سازند چنانکه در جهانگیری ست و همین بیت بسند آورده و شارح فاضل گوید مشهور بتای فوقانی ست منسوب
به ترک و آن ساکن الاوسط ست پس فتح از خصایص نسبت باشد یا جهة ضرورت شعر نیست مؤلف گوید
درین هر دو نظرست زیراچه در فارسی تحریک حرفی که متصل باشد بحرف آخر دیای نسبت بدان لاحق
نیست و نیز ضرورت شعری تهمت ست بر استادان مگر آنکه گوییم قادر سخن را تصرف در زبان جایزست
و این نه از راه عجز ست بلکه از روی قدرت و تصرف و نیها بون بعید **حکایت** درویشی سر و پا برهنه
الخ **قوله** نه بر اشتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم الخ در عامه نسخ در مصرع اول چو اشتر زیر بارم و در مصرع دوم
نه خداوند رعیت واقعست در ینصورت لفظ شتر را که بتحریک هست ساکن الاوسط باید خواند تا وزن
درست شود و در لفظ خداوند بحذف نون که در محاوره بتلفظ در آید جهت تقطیع قابل باید کرد و مجدالدین
علی توسی در رساله سکته مصرع اول چنین نوشته نه چو خر بزیر بارم و در بعضی نسخ نه شتر بزیر بارم وقوع یافته
و این خالی از ضعف ترکیب نیست و معنیش آنست که من اشتری هستم که بزیر بار باشد و در بعضی
نسخ نه خلیفه رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود اما خلیفه رعیت لفظ آمده نیست

قوله غم موجود ندارم الخ ظاهر آنست که این بیت با بیت سابق ربط ندارد و از یک بحر نیست لیکن عمری
نگذارم فارسی غیر مسموع ست اما چون در کلام شیخ قدس سره واقعست صحیح باشد بلکه پسند **قوله** تحفه نبی محمود
و آن چند درخت خرما در راه مکه معظمه اند **حکایت** کاروان را در ولایت یونان الخ **قوله** نور جانه بحیم خارے
و مورچه و مور و مور یا نه چه تجانی زنگاری که در ذات آهن دمیده و به صیقل نرود **قوله** بروزگار سلامت الخ
یعنی از زمانه که از شر لطا لسان بسلامت باشی ای در هنگام جمعیت **قوله** قاضی از با ما نشنیند الخ یعنی
قاضی که ما را منع از سماع میکند اگر با ما در مجلس سماع و رقص نشیند خود وجد و رقص کند ای در مجلس
سماع با ما نشسته است و اگر نشنیند خود مرتکب این امر منهی عنه شود و برین قیاس معنی مصرع دوم
حکایت چندانکه مرا شیخ اجل الخ **قوله** ابن جوزی که از ائمه علمای حدیث ست در جرح و تعدیل
و نظیر نداشت اما اینقدر بود که با طائفه علیه صوفیه عداوت گونه داشته چنانکه کتاب تلبیس ابلیس در طعن
این فرقه ناجیه تصنیف کرده اگر بچشم انصاف نظر کنند کتاب مذکور تلبیس ابلیس ست و ابن جوزی مذکور
معاصر حضرت غوث الصمدانی بود و شیخ مصنف قدس سره بصحبت هر دو عزیز رسیده و مرید شیخ شهاب الدین
سهروردیست قدس سرهم **قوله** نهاج الی صوت الاغانی الخ ظاهر آنست که نهاج بصیغه متکلم مع الغیر از
مضارع مجهول باشد و نطیب بصیغه متکلم مع الغیر از مضارع معروف از طاب یطیب یعنی برانگیخته میشویم
بسوی آوازها بسبب خوشی آوازان سازها یا خوشی سازها و تو مطرب هستی که هرگاه خاموش شوی
خوش می شویم و می تواند که تطیب مضارع مخاطب باشد از اطابه یعنی خوش میکنی و بعضی از شارحان
نهاج بصیغه مضارع غایب مجهول گرفته اند و حال آنکه مفعول مالم یسم فاعله پیدا نیست پس محتاج
تاویل می شویم **قوله** پنبه ام الخ در بعضی نسخ پنبه ام در گوش کن و در بعضی زیبقم در گوش کن
واقعست مآل هر دو واحدست چه زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائیست و همچنین پنبه
لیکن زیبق در گوش یک گونه آزار باشد پس بهتر بود نظر به تعذیب آواز مطرب مذکور **قوله** بحکم
تبرک الخ یعنی دستار را بوی گفته دادم که تبرک بزرگی ست **قوله** خرقه چنان مشایخ الخ ظاهر
چنان ست که محمول بر ظاهر باشد چرا که در صوفیه رسمیست که مرید صاحب کمال را خرقه که از مشایخ میرسید
میدهند درین صورت احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل نوشته که اطلاق مشایخ بر یک فرد در
عرف عام واقع شده از عالم شیخ نظام الدین اولیا و چون حضرت شیخ نقل کلام شخصی کرده اند

همان عبارت که از و صادر شده آورده اند مؤلف گوید که این عرف اهل هندست که یک شیخ را مشایخ
گویند ولقب حضرت سلطان المشایخ غالباً لفظ اولیا نیست بلکه نظام الاولیا باشد که مردم هندوستان
نظام الدین اولیا خوانند و نیز نقل کلام غیر بتتبع بدون اشاره از بلغا صادر نشود و می توان گفت که از عالم
اوباش و سفله و شما که بجای تو گویند بوده و این عالمست لفظ ابدال چنانکه بابا حسن ابدال و نیز حضرت
سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید ؎ ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد + و از عالم شیخ نظام الدین اولیا
ست لفظ خواجه عبید الله احرار زیرا چه شیخ خواجه احرارست و مردم احرار را لقب خواجه قرار داده اند لیکن
در کلام اکابر مشایخ بمعنی شیخ دیده نشده و صحت لفظ را استعمال شرطست **قوله** و پردهٔ عشاق الخ
عشاق عراق هر یک نام مقامیست از موسیقی **قوله** خیره (؟) نقش بازی گاه **حکایت** بازیچه مسخره و آنچه
بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونه گویند و بازیچه در ظاهر تصغیر بازی ست و تحقیق آنست که
کلمهٔ چه برای نسبت ست چنانچه کاف **حکایت** نخشایش (؟) آمی (؟) الخ **قوله** نامعمول در بعضی نامعقول و
در بعضی نامعلوم واقع ست هر دو صحیحست زیرا که بصیغه اسم مفعول از افعال بمعنی مصدر میمی و اسم مفعول
هر دو آمده و نامعمول اعتمادست یعنی طاعنان در حق او می گفتند که او بپنهان بر حالت قدیمه خود است
و زهد و صلاح او بی اعتمادست **قوله** انی لستتر من عینی جیرانی الخ لفظ اسرار و اعلان بفتح اول
جمع سر و علن و بکسر مصدر از باب افعال که بمعنی پنهان کردن و ظاهر نمودن ست و مراد از آن حاصل
مصدرست پس هر دو صحیح باشد معنی بتحقیق که من پنهانم از همسایگان خود و خدا تعالی میداند
پنهان و آشکارا **قوله** قبض تو گفتن نیاید بحال الخ انقص بفتح اول صحیحست و بضم خطاست یعنی
بنقص تو ای درحرفی که باعث نقصان عزت تو باشد بحال گفتن نیاید پس محمول بر قلب بود
و ای قسم قلب باعث تعقید گردد ستن تا مثل گو باید در شرح مثنوی که تعقید لفظی را وقت تنگی (؟)
مطلب جایز داشته اند و این محل ... نیست چرا که اگر در نظم کلام تقدیم و تاخیر یا فصل و وصل خلل
باشد پس تعقید لفظی ست در انتقال ذهن بسوی معنی اپس تا تعقید معنوی و به هر دو تقدیر مخل
فصاحت ست **حکایت** یکی از مشایخ **قوله** گفت بیشتر الخ یعنی در زمان سابق طائفه
از اهل تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب مشیخت بود یا باطن بیاد دوست
معمور بخلاف مشایخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب شیخیت و کثرت مریدان جمع است

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن عبادت کامل
قوله در سفر حجاز الخ زمزمه بدانکه این لفظ در اصل زمزم ست وآن مرکبست از دو زم بمعنی آهسته و چون
مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند بدین معنی مجاز امستعمل ست ولهذا صاحب رشیدی
گوید که زمزمه کلماتی که مغان در حال آتش پرستی آهسته بزبان برانند و آنچه بعضی گفته که کتابیست
از تصنیفات زردشت ظاهرا ایهام ادعیه را که مغان خوانند کتاب پنداشته زیرا چه ادعیه مذکوره ظاهرا
از کتاب زند و پازند باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب از و منقول نیست و آنچه شارح فاضل
نوشته که زمزمه آواز برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جهت نغمه بهر دو معنی مجازست حقیقت همانست
که سابق مرقوم شد قوله بنیل در صراح راه و در مدار الافاضل و دیگر کتب نیز بهمین معنی معلوم میشود
و شارح فاضل راه سفر نوشته قوله عنبر بهبوب الناشرات الخ حمی بکسر مرغزار و بعضی گویند که جائیست
از برای مرغزار سلاطین محافظت کنند پس این ماخوذ بود از لفظ حمایه و غصون بضم غین معجمه و صاد مهمله
شاخ یعنی شاخ درختان بیابانی موصوفه نوعی از درخت و بعضی گویند درختیست که بهندی سهجنه خوانند
و این غالبا درست نباشد زیرا که در کلام اکابره عنبر وبان واقعست پس آن درختی باشد که بوی
خوش ازان حاصل می شود و نیز دهن البان وحب البان دو دوائیست مشهور نزد الاطبا و آن از
درخت سهجنه حاصل شود و حاصل آنست که نزدیک وزیدن بادهای تند بر مرغزار خم میشود شاخهای
درختان بان خم میشود سنگ سخت قوله ولی داند الخ در اکثر نسخه دلی بدال ست و آن خطاست
و صحیح بواوست و کاف بمعنی هر که یعنی بذکر او سبحانه تعالی در خروش ست ولی این معنی کسی داند که
گوش ست ای همه تن گوش ست و چون شارح فاضل ازان اطلاع نداشت نوشته که درین مصرع
تعقید ست یعنی دلی داند که درین معنی گوش شده و شنوای نغمات گشته و این خطاست و مراد از معنی آ
یعنی هر که درنیابد [illegible] این کار تمام شد او هم داند و فهمد تسبیح کل کائنات چنانکه در کریمه وارد ست وان من
شئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یکی از ملوک راعمر بسر می شد یعنی آخر شد قوله ان مع العسر یسرا
یعنی هر تنگی را که با تنگدستی فراخیست قوله گلت از خار الخ تای ضمیر در گلت بمعنی مضاف الیه و در خارت
بمعنی ترا و بر آمدن گل از خار بمعنی فرع ست از اصلا می توان گفت که هر دو جا بمعنی ترا باشد یعنی ترا
گل از خار پیدا شد و خار از پا بر آمد قوله شکوفه گاه شگفته ست الخ شکوفه گلهای بهاری که در موسم

ربیع شگفند مراد شگفته سپر البست و بعضی از شارحان سکندر نامه شگوفه نام فرخی نوشته اند که ابتدای
بهار بشگفد اگر این معنی ثبوت رسد بی تکلف اینجا راست می آید و بعضی از شارحان این کتاب شگوفه
بمعنی گل ناشگفته که آنرا غنچه گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده **قوله** تا نظر
در ثواب الخ کلمه تا درینجا بمعنی زنهار ست **قوله** بلای زین جهان آشوب الخ مراد از جهان مردم جهان ست
یعنی هیچ بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ زین دنیا ست که عبارتست از مال و
منال و فرزند و عیال **قوله** صبر درویش چه صبر درویش باعث تقاعد ست از کسب دنیا که منشا هزار گونه
ظلم ست و بذل و بخشش غنی نتیجه مال داریست که بظلم و تعدی بسیار حاصل شود **حکایت** ابو هریره
قوله زر غبا زره امر است از زار یزور و غب بکسر و تشدید بای آمدن شتر بعد یکروز و تشنه ماندن یکروز
دیگر و روز درآمدن تب و یکروز نیامدن و در منتخب اللغات بعد هفته زیارت کسی کردن نیز گفته مؤلف
گوید معنی اول از صراح و کنز اللغت مستفاد میشود و لهذا تب غبی را غب گویند و معنی دوم در قاموس گفته
چنانکه در شرح سفر السعادة نقل کرده پس غلط ست آنچه شارح فاضل نوشته که بمعنی طرفه هفته صاحب
منتخب را از کجا استفاده شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد شیخ قدس سره زیارت
کردنست بعد یکروز چنانکه فرموده هر روز مبیا تا محبت زیاده شود اگر معنی هفته مراد می بود میگفت که بعد
هفته بیا و محبت که شارح ناظم ازین معنی غافل شده و معنی در هفته یکبار کسی را دیدن اختیار نموده
حکایت یکی را از بزرگان الخ مراد ازین حکایت آنست که اگر این قسم از کسی بوقوع آید
باید داشت نه آنکه خود بی تکلف مرتکب این امر توان شد **حکایت** یاران دمشقم **قوله** دمشق از
قاموس بوزن هزبر معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد درینصورت آنچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر
میم گفته و آنچه شهرت دارد زبانکه با عشق قافیه کرده اند اشکالی دارد مگر آنکه گوئیم لفظ دمشق زیراچه
دمشق نام غلام نمرود ست که آنرا بنا کرده برین تقدیر صحیح می تواند شد هرچند برای فارسیان ضرورت
چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه گونه تصرف دارند **قوله** طرابلس بفتح طای مهمله و ضم بای و لام بلده ایست از
مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست معموره چنانکه در قاموس ست پس آنچه در اکثر نسخ طرابلس
بلام بیا رسیده واقع شده خطاست **قوله** جز خدای نبودم الخ یعنی بجز خدای تعالی نبود مرا تو
و پرداختن درینجا رو آوردنست **قوله** و تبارکنا الخ یعنی نگاهدار مارا اے پروردگار ما از

عذاب آتش دوزخ **قوله** روان گوسفندان الخ روان رونده وجاری و نفس ناطقه وجان وروح حیوانی
چنانچه شیخ رئیس در معراجیه گفته که او را روان از نیجهت گویند که همیشه در حرکت فکرست و بعضی بضم را گفته اند
پس مجاز نبود **قوله** شب چو عقد الخ جزای این شرط مقدرست و آن اینست که در این فکر باشم و مصرع ثانی
بیان آنست **حکایت** یکی از متعبدان شام الخ بدر بر داشتند یعنی خالی کردند **قوله** همچنان از
نهیب الخ شارح فاضل نوشته نهیب اماله نهاب ست بمعنی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان نمودن
آن منزل ست چه برد عجوز نهال را زیان دارد نه درخت دیرسال را یعنی از غارت برد عجوز حال نهال
چنان بود که طفل شیرخواره شیر نیافته باشد یا معنی چنین باشد که از نهایت برد عجوز همچنان بود در شگون و دامون
چنانکه طفل ناخورده شیر که هنوز پستان دایه بدهان او نرفته باشد که در آن وقت بسیار نرم و نازک بود اما این معنی
از سوق عبارت بعیدست و اضافه طفل با دنی ملابست ست و مثل آن در محاورات شایع ست و
بعضی از فضلا گفته اند که در معنی اول مدح نمیشود و مدعای مدح ست چنانکه بیت اول مشعر بر این معنیست
و معنی ثانی از سوق عبارت بعید بل ابعد مؤلف گوید شارح مذکور سابق گفته که غرض از تشبیه بیان
بسیاری درختان نونهال آن مکانست پس یک توصیف آن مقام شد یعنی درختهای نونهال
آن زمین از نهیب برد عجوز چنان بود که شیر نخورده طفل دایه و مراد از درختان نونهال همان گل و سنبل اند
که در بیت سابق گذشته اند و شارح ناظم ملا سعد گوید که نهیب بکسر نون و یای مجهول ترس و باک در اکثر
فرهنگهاست و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که اماله نهابست بکسره که در عربی بمعنی غارتست سهو باشد و ظاهر
آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از نهیب سرمای سخت طفل دایه که همان گل و سنبل ست شیر
نخورده بود یعنی بکمال شگفتن نرسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر ببالد و بکمال برسد بلکه در ابتدای
نشو و نما ابتدا بهترست از انتها و یا مراد از شیر ناخورده طفل تر و تازه باشد زیرا که طفل نوزاده پیش
از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلمه از بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده و از آن قبیل
ست این بیت شیخ بزرگوار **ع** بیکبار از جهان دل در تو بستم ✤ ندانستم که برگردی نبودی ✤
یعنی از این جهان یکبارگی قطع کرده دل در تو بستم انتهی کلامه مؤلف گوید محقق را اعتماد کلی بر قول
صاحب فرهنگان نباشد زیرا که اینها بلکه تغییری که فارسیان در لفظ عربی نمایند یا بدون تغییر
بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر لفظ مذکور را فارسی پندارند مثلاً لفظ مدهوش را که بواو معروف

و حال آنکه لفظ عزب نسبت و بمعنی تهی دست از روی هشت فارسیان بواو مجهول استعمال نمایند بمعنی بی خبر و لا یعقل
بعد تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ نهیب در اصل عربی باشد بمعنی غارت
و فارسیان بمعنی بیم مذکور مجازاً استعمال نموده باشند و درین بیت معنی اصلی درست می شود بی تکلف لیکن تبدیل
یا بواو و آمدن سها چنانکه در جهان گیری آمده است دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و اینکه کلمه از برای
انقطاع مطلقاً گفته ممنوع است بلکه جائی باشد که کلمه در نیز در آن بود چنانکه در بیت مذکور با آنکه در متعلق لفظ
از معنی انقطاع یک گونه باشد عرفی گوید ۵ گر گزند سرمه از خاک درش مژگان چو باز چنگل اندازد
نزاع دیده بینای من ۵ و بر تقدیر تسلیم از طفل دایه اراده گل و سنبل نمودن بعید است و از شیر ناخورده
کسی که در ابتدای نشو و نما بود بعید تر از آن و توجیه دوم باندک تغییر همان توجیه شارح فاضل است و آن
چنانست که گذشت مؤلف گوید ظاهر لفظ از تصحیف باشد و صحیح در بود یعنی در زمین برد عجوز که
ایام نحس سرماست به نزد عرب و آن را بعضی پنج روز و بعضی هفت روز گفته اند حال گل و سنبل
از تمام چنان بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سرما که برگ درخت نمی ماند
از تمام برگ گل بود و گلهایش بتازگی و لطافت مثل طفل شیر خواره بود که هنوز شیر نخورده و صاحب
بهار عجم که از یاران فقیر موافق است گوید که کلمه از بمعنی در نیز آید چنانکه نظامی فرماید ۵ ادیم از چهل روز
گرد و تمام ۵ و امثله دیگر نیز برای این معنی آورده بر این تقدیر کلمه از تصحیف نباشد و این تقریر لطف
دیگر دارد چه ضمناً تشبیه برد عجوز می شود بدایه که طفل را در بغل می پرورد و این شق دقیقست و نظم شاعر بر این
است بدین تقریر توجیه تقریر اول شارح فاضل نیز میتوان نمود و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفع توان
کرد و یکی از عزیزان گفته که درین دو بیت لف و نشر غیر مرتب است و مصرع اول بیت دوم بمصرع
دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور بمصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گلشن
چون عارض خوبان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده و سنبلش زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز
در حالت برد و سرما باشد که خم بسیار کرده و بر هر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است **قوله** و افانین
علیها الخ افانین جمع فنن بفتحتین بمعنی شاخ و جلنار معرب گلنار یعنی شاخهائیست که بر آن گلنار است
گویا او نخیه شده است بدرخت سبز آتشی و در لفظ جلنار و نار تجنیس ناقص واقع شده و این تلمیحست
بآیه الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا **قوله** ازین سه پاره عابد الخ شارح فاضل گوید بهتر این

توجیهات تست که رابطه از آخر مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین سیاره عابد فریب ملایک صورت
یعنی آنکه نمونه از آنست و طاوس زیبا ست که چیزی از آن در آن جلوه کرده و بعضی ازین را بمعنی چنین
میگویند اگر ثابت شود چیست و بعضی رابطه از مصرع اول محذوف میدانند و این سه اشاره
بماه محسوس فهمیده اند و این خلاف ظاهر ست و بعضی چنین تقریر کرده اند که آن کنیز آن قسم بود که در
حق وی چنین و چنان گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از تعقدی نیست مؤلف
گوید تقریر شارح فاضل و تقریر کسی که رابطه از مصرع اول محذوف نمود غلط محض ست خصوصاً توجیه
شارح فاضل چراکه حذف رابطه بعید ست و از ملایک صورتی معنی آنکه ملایک نمونه اوست گرفتن و از
طاوس زیبا اراده نمودن که از معشوق در طاوس چیزی جلوه گر شده هیچ و پوچ بلکه عامی نیز مجوز آن
نشود پس صحیح بمعنی ازین قسم ست و بعضی بمعنی چنین گفته اند و مآل هر دو واحد ست صاحب مدار الافاضل
بمعنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان بسند آورده ❊ گر در خیبر نبود بازوی حیدر کشاد ❊
لیک ازین قلعه را سایه حق در کشاد ❊ و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف بیان که
در بیت آینده ست معنی بهم می رساند و در دو توجیه اول کاف هیچ معنی ندارد چنانچه بر عاقل پوشیده
نیست **قوله** هلک الناس الخ لفظ هلک بصیغه معروف و مجهول از رو بیت دیگری بصیغه مضارع
معروف از ارادت یعنی نمودن ... صحیح نتواند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصل
ست میخواهد یعنی هلاک میشود کرد او مردم از تشنگی و آن ساقی می بیند و یا دیده میشود و یا حمی نماید تا سیراب
را و سیراب میکند و این بیت در صفت غلام بدیع الجمال واقع ست ... مطلب حکایت دخلی
ندارد **قوله** مستسقی اسم فاعل استسقا یعنی بیماری که هرچند آب خورد سیر نگردد **قوله** عابد طعمه الخ مخفی
نماند که شیخ قدس سره درین عبارت لذت حواس پنجگانه را بیان نموده ... حواس استیفا
حظوظ خود نمودند **قوله** فواکه جمع فاکهه یعنی میوه **قوله** مروحه طاوسی مروحه بکسر اول وحای مهمله باد بیزن
در هندوستان اکثر رواج بکس ... طاوس ست دگاهی باد بیزن پر از ... ساند
لیکن در آن چندان باد نبود چون ملک شام ... ست پس احتیاج باد بیزن ... در آن ملک
... طاوس در غیر هندوستان کمیاب ست از ینجهت در محل اشتیاق ... **حکایت**
یکی از علمای راسخ را پرسیدند ... معنی دانا و زیرک و استوار ... از

فارسی مصل کاف و بفتح نباگوش شده محذوف تخفیف بسبب حکمت معنی بمعنی [illegible] و سودن [illegible] فیلا بمعنی
میان چین انچه لغات مل در و خطاست بکسر و ست بضم سکندری در و [illegible] گوش که تبار [illegible]
فاضل انخ کنج برای نان قوله الافاضل مدار فی کذا گرده تحقیق بتصحیح [illegible] صاحب و ست دگوش
اختیار قناعت کنج برای وقف نان لان صاحبد یعنی واقعست دوم مصرع [illegible] صاحبدلان اند رفته
الدنیا الا نبیلا ترک مصداق که وقف نان از برای عبادت کنج نه کنند عبارت [illegible] که انکه حجته اند کرده
و اللطیف سخن معجمه ذال و اول بضم الافاضل مدار در بذله قوله انخ مقامی [illegible] حکایت [illegible]
و خوانند اکنگه آنرا هندی که اند گفته ترانه بمعنی بذله سره قدس [illegible] دیوان [illegible] خوب
بای و مجمه زای و مهمله عین بفتح عزب قوله دارد بفتح شهرت و گفته موحده بای [illegible] شارح
کوفته تنها نان باشد کشیده سفر مشقت و تعب که راه کوفته یعنی انخ را کوفته قوله [illegible] موحده
بحبالت باضافت چین در انخ بود اسلام لشکر رد ایش گرد گر قوله ست واقع [illegible] کوفته لفظ [illegible] دارد
کبک در چنانکه باشد شده واقع چین حد سر که باشد ازوره عبارت [illegible] ست چین [illegible] ابتدا از
بودند چنگیز که انوقت کافران است بدان اشارت عبارت درین گویا [illegible] زبان [illegible]
گفت را پدر فقیهی حکایت مشرق طرف از ابادیست انتهای از چین و [illegible] چین ملک از
میکنید عمل بران خود یعنی میکنید فراموش و بنیکوئی را مردم میکنید [illegible] ایا انخ [illegible] امرون [illegible] قوله انخ
انکه یا ست کنایت لفظ درین پس از گناهان ست [illegible] باز [illegible] [illegible] قوله
اند بی خانه از فاجره زنهای شهباز چون و اتفاقیست فاجره بقید ظاهر فاجره [illegible] قوله [illegible] را تعلیم
میشود دیده ها کاولی ها و بولی در چنانکه می شوند طبع خوش و [illegible] بسبب کثرت [illegible] سبب [illegible]
و دانا عالم حرف یعنی انخ را کردار گفتنش نماند در بشنو جان بگوش عالم گفت قوله [illegible] قید [illegible]
بلفظ الیه مشار انچه بالجلست قوله گفتن بالمصدر حاصل بلکه رفت و آمد چنانکه باشد [illegible] بمعنی گفت پس
شیخ حضرت که ست فاریابی ظهیر مصرعه این ست سوم بیت آن دلیل و ست دوم مصرع [illegible] انکه
مصرعه این مدعی انخ کی خفته را خفته ع تو جان ست عامل عالمست ست [illegible] اول [illegible] کرده
چنانچه میکند بیدار خفته را خفته یعنی انخ خفته را خفته که ست نقل مقوله این بیت [illegible] گفت
نقیر جاهل و ست خفته بمنزله ست نوشته دیوار بر که پند [illegible] گوش اندر باید مرد ع میگوید

نیز بمنزله خفته است او خفته را بیدار میکند یعنی اگر جاهل پندی که بر دیوار نوشته است او برا دیده عمل کند گویا خفته را خفته بیدار کرد **قوله** گفتم میان عابد الخ اینجا مقابله علم ست با عبادت و عبادت سوای علم منظور ست از جهته مقابله چنانچه حدیث شریف ست که فضل عالم بر غیر عالم همچو فضل نسبت برادنای شما پس انچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف ست که غیر ان صلاح ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن نبرده باشد محل نظر ست زیرا چه تفصیل درینجا نظر بذات علم و عبادت ست و الا عبادت بی علم بچه کار می آید و سبب نجات عابد چه قسم تواند بود **حکایت** جوانی بر سر راهی مست خفته بود الخ زمام بکسر مهار مدار الافاضل **قوله** مستقبح اسم فاعل از استقباح بمعنی زشت و بد **قوله** اذا مروا الخ وقتیکه گذر میکنند بکارهای ناشایسته گذر میکنند از راه بزرگی و کرم یعنی بتغافل میگذرند و توجه بدان نمیکنند **قوله** اذا رایت الخ یعنی وقتیکه ببینی گنهگاری باش پوشنده گناه و بردباری یعنی بجفو [illegible] از جا مرو **قوله** یا من یقبح امری الخ ای آنکه نکوهش میکنی حال مرا گذر میکنی از راه کرم و این تلمیح ست بکریمه اذا مروا یعنی باین آیت چرا عمل نمیکنی **حکایت** **قوله** طائفه رندان الخ [illegible] بمعنی گویند نامراد که شهرت دارد غلط مشهور ست صحیح بی مراد ست چه سلب بلفظ نا جهه موضعی [illegible] که آن لفظ بطریق مواطات محمول تواند شد مثل ناخردمند جائیکه صفت بدین [illegible] نباشد سلب آن بکلمه بی کنند مثل بی خرد پس ناخرد و ناعقل نامعقول محض ست و آنکه گویند [illegible] نافوت شد [illegible] باید گفت مؤلف گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز [illegible] بسیار آمده چنانکه ناهار و ناچار و نام ادنیز ازین عالم ست پس غلط نباشد چون خلاف قیاس [illegible] و لفظ نافوت در کلام اساتذه دیده نشده صحیح نباشد فمن ادعی فعلیه السند **حکایت** منظومه **قوله** این حکایت شنو الخ بغداد و آن شهریست در عراق عرب بعضی گویند [illegible] زیراکه پیش ازین باغی بود که نوشیروان درانجا نشسته داد مظلومان میداد [illegible] جهان نما نیز گفته اند و این غلط ست بلکه صحیح [illegible] بغداد و ست [illegible] **قوله** رنج رکاب رکاب بکسر معروف و در عربی بمعنی شتر آمده و اینجا هر دو طریق درست میشود [illegible] بسبب رکاب که کنایه ست از سفر کشیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این [illegible] **قوله**

خواجه تاشان هم الخ خواجه تاش غلامان وچاکران یک خواجه از ینها هریکی مر دیگری را خواجه تاش می باشند
وبعضی گفته اند مملوک یک خداوند **قوله** نه تو رنج آزموده الخ آزمودن حصار عبارت ست از جنگ
کردن حصار وهمچنین بیابان وکوه ودشت وغار که مراد از ان سیر وسفر وخوردن گرد وغبار ست در
راهها ومغاک **قوله** که بابندگان مه روئی الخ در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع ست واین بی
ربط ست وبعضی گویند که در بعضی از نسخ معتمده که تو بابندگان دیده شده وهمین ست مؤلف گوید
ظاهر از سبب غلط کاتب کاف موخر شده پس صحیح که تو بابندگان مه روئی باشد ودرین صورت هم ربط با
بیت سابق [illegible] نمیشود وهم نسق مصرع دوم همین بیت نماند **قوله** بدست شاگردان الخ در اصل لفظ
شاگرد بمعنی خادم ست وبمعنی تلمیذ مجازا شهرت گرفته چنانچه از همین واضح میشود ونیز لفظ شاگرد
پیشه دلالت دارد که بمعنی خادم ست واز ین عامست لفظ عاشق پیشه که بمعنی شهرت دارد **قوله**
پیکر را [illegible] الخ در بعضی از نسخ این بیت نیست برین تقدیر ست آینده چنین می باید **نظم** گفت
من سر بر آستان دارم + واگر باشد چنین **مصرع** من همی باسر بآستان دارم **قوله** نوشتن را یعنی خود
را بر کردن [illegible] که موجب شکست کردن گردد **حکایت** فرومایه نادان وهم آیه وآنکه کارهای کمینه از و
آید **حکایت** یکی از صاحبدلان زور آزمائی را دید الخ **قوله** عاجز نفس فرومایه الخ یعنی آنکه
که عاجز نفس فرومایه [illegible] برابرست خواه مرد بود خواه زن ودرین صورت دعوی قوت ومردی بیجاست و
مخفی نماند که ازین بیت معلوم میشود که لفظ [illegible] بمعنی صاحب زور نیست وحذف رابطه از جهت
عموم [illegible] که هم مخاطب بهر طرف که خواهد رود وحذف عاطف را جائیکه الفاظ باهم بسیار مناسب
باشند الخ فصیح [illegible] چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته اند وبنا بر آنکه حذف عاطف ا
که عاطف تغایر میخواهد وحذفش تفسیر کم ست پس از جهت مناسبت یکدیگر وقرب هم عاطف حذف
[illegible] اصل ست **قوله** اگر خود الخ لفظ خود درینجا برای زینت کلام ست چنانکه در
مدار الافاضل [illegible] **قوله** اگر خاکی نباشد الخ یعنی اگر خاکسار نباشد **حکایت** بزرگی را
پرسیدند از سیرت الخ **قوله** اخوان الصفا وآن کنایه است از دوستان خالص **قوله** همراه اگر شتاب
کند شارح فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست ودر بعضی نسخ همراه باشتاب زهمدست
تو نیست [illegible] ست وقافیه این واضح وشارح ناظم گوید که لفظ تو نیست درین بیت ردیف

بیت و با قافیه در اول ملفوظ است و در دوم غیر ملفوظ و این عیوب قوافی ست اما در کلام اکابر عیوب
است زیرا که نظر ایشان با سخنهای صرف معنیست نه الفاظ مؤلف گوید که مصرعه دوم چنانکه شارح فاضل
آورده عبارتیست که هرگز از بلغا صادر نشود زیرا که حرف زکه مخفف از ست بسیار بی ربطی میشود
بلکه غلط می نماید اگر چنین می بود همراه باشتاب تو هم هستی تو نیست یا چنین همراه با شتاب تو از دست
تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات قافیه ضروری باشد
قوله قطع رحم به از الخ یعنی قطع مراعات خویش بهتر ست آن جا بداک یعنی اگر سعی کنند و باعث
شوند ترا مادر و پدر که شریک سازی با من چیزی را که مر ترا نیست علم بدان پس اطاعت مکن آنرا
هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقربا را بطریق اولی این حکم خواهد بود پس رعایة
صله رحم در امری بود که خلاف شرع شریف نبود و گرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد **قوله** چند خائی
لبش نه ابنانست الخ شارح ناظم گوید که ابنان بمعنی پوستی ست که خوشبو نباشد و بعضی از شارحان
بمعنی توشه دان فقر گفته اند و از رشیدی نیز همین معلوم میشود و در مدار الافاضل ابنان پوستی
که در ان چیزی نهند بدانکه این عبارت مقوله پدر زن ست که از راه طعن و طنز میگوید یعنی لب
دختر ابنان نیست که بدندان گرفته میکشی چنانکه کفشگران میکشند **قوله** بزاهت نه گفتم الخ جمهور
شارحین برآنند که این مقوله شیخ ست که مخاطب عام را سفیر باید و می تواند که مقوله همان پیر
بغدادی باشد پس بیت آینده برای تعلیل باشد یعنی انچه گفتم چند خائی لبش را که آن لب ست
ابنان نیست از روی مزاح و طیبت نگفته ام هر چند بظاهر هزل ست آنرا بگذار و جد که خلاف
هزل ست چه صحیح ست از روی نسخه معتبره از ان اخذ کن و شارح ناظم گفته بصیغه اثبات و نفی
بصیغه نفی گرفته اند و مآل هر دو واحد ست و نفی اقوی ست و یکی از شارحان نوشته که در بعضی
نسخ جدل واقع شده بمعنی جنگ و پیکار ای بطایبه و خوش نشینی نگفته ام این سخن از ان گفته ام
هزل بگذار جنگ ملبند پیش و پیکار شمار و این غلط ست از دو وجه یکی آنکه جدل تنها یک
ست بمعنی جنگ و درینجا موزون نمیشود دوم آنکه برداشتن بمعنی اندیشه کردن نیامده بلکه بمعنی
آغاز کردن ست یا بمعنی رفع کردن و این هر دو درینجا صورت نبگیرد پس این نسخه از تصرفات
معلم صبیان باشد **حکایت** فقیهی دختری الخ **قوله** بجدزنان الخ یعنی بلوغ [illegible]

قوله جهاز بفتح بمعنی ساختن اسباب عروسی ست و بمجاز بمعنی اسباب همراهی عروس استعمال و
جهیز امالهٔ آنست **قوله** دبیقی و دیبا الخ در مدار الافاضل دبیقی عطری که عرب آنرا حنوط خوانند
جامه باریک که از مصر آرند و عرب حریر خوانند و بیای فارسی نیز آمده یعنی بسیار زشت باشد که
بر عروس نازیبا دیبا و دبیقی پوشانده باشند یا دیبا پوشانده عطری برو پاشند یا مالیده باشند و در بعض
نسخ دمشقی واقع شده و این ظاهرا صحیح نباشد و شارح فاضل نوشته که واو عطف اگر درمیان دبیقی
یا دمشقی و لفظ دیبا نباشد صاف تر میشود یعنی این قسم خاص از دیبا که دبیقی یا دمشقی باشد و بر
تقدیر عطف چنانچه در عامهٔ نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص ایراد
خاص خالی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لایق بجا
او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه برخلاف آنست
چنانچه کوه الوند و کتاب قاموس و اگر ترکیب توصیفی گویند بتر سند و نظیر هیچ اید پس صحیح عطف
ست غایتش اگر دبیقی نوعی از دیبا ست پس برای همانست که شارح مذکور نوشته والله اعلم
قوله سراندیپ بفتح و بای فارسی جزیره ایست در سیلان که اقصای هندست و در عجائب
البلدان مرقومست که شهریست بزرگ که هشتاد محله دارد و در هر محله فرسنگی و حدی تا دریا دارد
و بر لب آن گور آدم ست علیه السلام و حدی با ظلمات و حدی مطلع آفتاب و حدی بسر حد
هندوستان دارد کذا فی الابراهیمی **حکایت** بادشاهی بنظر استحقار **قوله** فراست
بکسر بمعنی حذاقت زیرکی و بعضی بمعنی دانائی بنظر گفته اند و این اقوی ست و بفتح بمعنی سواری و
سوارکاریست چنانچه در صراح و تاج المصادر وغیره مرقومست و بعضی بمعنی دانائی بامور خیال نوشته
اند **قوله** حشم بمعنی لشکر **قوله** اگر کشورگشائی کامرانست الخ ترکیب توصیفی باشد پس خبر محذوف
بود بقرینه کلمه ست که حرف رابطه ست یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا درویش حاجتمند
نان هر دو حال برابرست که بیش از کفن نخواهد برد و از کلام شارح فاضل معلوم میشود که کافران
و حاجتمندان هر دو چیزی نیز می توانند و شارح ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که
سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین ست و یای تنکیر در یک لفظ آوردن و
دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت دور چنانچه بر ذائقه سخن شناسی پوشیده نیست **قوله** جامه

بند الخ زند بفتح پاره وبعضی کهنه گفته اند وثال مهر ومعاهدست **قوله** مرتقیه در دستان الخ ظاهرا
ذکر بکسر ذال معجمه است چنانکه مصطلح اهل تصوف ست وبضم ذال بمعنی یاد خلاف نسیان نیز مذکورست
می شود امابعدی وارد **قوله** کم مومن الخ یعنی بسیار از مسلمانان در قبا باشند که پوشاک اغنیاست
وبسیاری از کافران در گلیم درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند ومراد از کفر واسلام
اینجا معنویست **قوله** مالکان تحریر مراد از مالک صاحب ست یعنی کسیکه آزاد کردن بدست اوست
چنانکه مالک یوم الدین یعنی کسیکه صاحب ومتصرف روز قیامت ست **قوله** بر بندهٔ پیر خود الخ
بدانکه در فارسی فصل در صفت وموصوف جائزست حتی که در حالت اضافت نیز فصل بصفت کنند
چنانکه غلام عاقل زید وترکیب بنده پیر خود ازین عالمست واضافت مضاف الیه نیز صحیح چنانکه زین سپید
شما وپسر غلام تو وترکیب اول در عربی جائز نیست بخلاف ثانی چنانکه شارح فاضل گفته **قوله** حاتم در
مدار الافاضل بفتح تاست ودر سکندری بکسر وشارح فاضل گوید بکسر ست وبفتح بیجاست لیکن شعرای
متاخرین با خم ونم قافیه کنند وحاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد طائی ست یعنی منسوب بقبیلهٔ طی
کمافی بعض الشروح **قوله** رز بفتح را مهمله وزای معجمه درخت انگور **باب سوم در قناعت**
قوله قناعت بفتح اول ست نه بکسر چنانکه شهرت دارد ومعنی بسند کردن بچیزی که کفایت کند از
باب علم یعلم وقنوع سوال ست از باب فتح یفتح ازینجاست که گفته اند العبد حر ان قنع والحر عبد ان
طمع کمافی الصراح **قوله** خواهنده مغربی شارح فاضل نوشته که خواهنده مغربی ترکیب اضافیست
ومغربی زر را گویند یعنی سائل زر مؤلف گوید می تواند که مغربی بمعنی کسی باشد که از مغرب بود واین
قید احترازی نیست بمقابله حلب که بیشتر می آید آورده شد وهمین بهترست چرا که سوال اشرفی
رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال ست **حکایت** دو امیرزاده بودند در
مصر الخ **قوله** حقارت بفتح اول وانچه بکسر شهرت دارد بی اصلست **قوله** میراث پیغمبران الخ
چنانکه در خبر وارد ست که العلماء ورثة الانبیاء **قوله** در پاس الخ یعنی در نگاهبانی خاطر عزیزان
بر خود منت منه واز خود ممنون بی سود شو انکه عزیزان منت گذارد **حکایت** درویشی
را دیدم الخ **قوله** در بیتی الخ فلیستی درینجا عبارت ست از فقر وفاقه که باعث بیتی وعدم ست
قوله گر بهر جامه رقعه الخ لفظ نو گشت اینجا بمعنی نوشتن ست از عالم آمدن نیست **قوله** ان ...

انخ صبر یعنی لازم گردانیدن جز خود گنج صبر را **قوله** رفتن بپای مردی انخ در رشیدی ست پای مرد مددگار و دستیار و شفیع و یاری ده و تحتانی درینجا برای تشبیه ست و بای موحده برای صله یعنی بمددگاری همسایه در بهشت رفتن **قوله** سخن آنکه انخ درین سه بیت لف و نشر مرتب واقعست عفا الله عنه **قوله** سر انگشت شارح ناظم گفته که لفظ سر درینجا زایده است مانند سرچشمه و سرزمین و سرپنجه و سرهنگ مولف گوید می تواند که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق جزو بر کل چنانچه در فن بیان مسطور ست واین گویا اشارت بدانست که حکیم بسر انگشت چیزی میخورد که کنایه است از کم خوردن **حکایت** در سیرت اردشیر بابکان اردشیر در مدار الافاضل پسر شیرویه بن پرویز پادشاه ملک ایران بتحقیق آنست که بدال موقوف بدین نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار ست چون جامه رش گشتاسپ او را لبس شجاع دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه بعضی شرح ست دوم پسر ساسان که او را اردشیر بابکان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است سوم پسر شیرویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زفان گویاست نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و بست و سه سال گذشته نوبت باو رسید و این ظاهر اهمان اردشیر بابکان ست والله عالم **قوله** ده درم شارح فاضل گوید که بحساب وزن حال قریب نیم سیر میشود و ظاهر این صحیح نباشد بلکه یعنی از نیم سیر بود **قوله** هذا المقدار یحملک یعنی این مقدار ترا برمیدارد یعنی باعث برکت تو تواند بود و آنچه برین زیادت افزاید تو آنرا برمیداری یعنی بار تو میشود **حکایت** درویش خراسانی انخ **قوله** خویشتن دار در اصل یعنی نگاهبان خود ست در هر امر مراد اینجا صابر ست **قوله** سهل گیری یعنی آسان گیر در بر خود دشوار نداند **حکایت** یکی از حکما انخ **قوله** کلوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف مکنید زیرا که خدا دوست نمیدارد مسرفان را بدانکه اسراف در اکل و شرب بر وجه کفافست که بدل ما تحلیل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه **قوله** در وجود طعام انخ وجود طعام باضافت یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده **ف** با آنکه در وجود طعام ست و خط نفس و این نسخه و توجیه هر دو غلط ست صحیح همانست که بدون واو عطف باشد و وجود باضافت باشد **قوله** قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح ست چنانکه در صراح ست لیکن در اینجا آن بمعنی اندازه کرده خداست برای بنده و اینجا مراد مطلق اندازه است **قوله** گر گلشکر خورد

حکایت الخ تکلف در لغت کار بجود گرفتن ست بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و در اینجا بی ضرورت
بجور زیر الخ **قوله** معده بکسر تین و فتح اول و کسر دوم از منتخب و قاموس معلوم میشود و در مهذب
تنها بفتح اول گفته پس انچه بکسر اول وسکون دوم شهرت دارد غلط مشهور باشد یا از تصرفات
فارسیان و شارح فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است و بفتح اول وسکون دوم نیز آمده و
چون کلمه بکسر اول وسکون دوم نیز اول معنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد
لیکن این معنی سند میخواهد پس انچه شارح ناظم بکسر میم وسکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره عربیه
لغت درست نباشد **حکایت** بقالی را الخ **قوله** بقال یعنی گویند معنی غله فروش بدال
ست بفتح و تشدید دال و نقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال معنی مذکور آمده
چنانچه از محاوره معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنوی معنی عطار معلوم میشود چنانکه گفته سلا بود بقالی
واو را طوطی زیرا که روغن گل عطار میفروشد نه غله فروش **قوله** بواسطه آن هر بهتر الخ یعنی بواسطه
گرد آمدن ای بسبب جمع شدن چند درم مطالبه میکرد پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد در میان
بود مطالبه واقع نمیگشت و شارح فاضل نوشته که در بعض نسخ بواسطه آن هر روز مطالبه کردی
واقع است و رکاکت این مستغنی از بیانست و این محل نظر ست **قوله** شونت یعنی نعنت
خطا و گناه کسی جستن اینجا کنایه از عیب جوئی و بدگوئی ست **قوله** گفت پس الخ اینجا سخن
که از شیخ الاسلام شیخ فرید گنج شکر منقول ست که میفرمود که قلندر بمیرد و قرض نگیرد **قوله** بوابان
جمع بواب یعنی دربان **حکایت** جوانمردی **قوله** جراحت که بفتح اول شهرت دارد و شارح
فاضل بکسر تصحیح نموده لیکن در عرف شعرای حال بفتح معنی زخم کهنه و ناسور نیز مستعمل شود
و تحقیق آن در لغات و اصطلاحات متاخرین نوشته شده **قوله** باری خواستن الخ اغلب
که باری اینجا بیای موحده باشد یعنی حاصل سخن و شارح فاضل بتحتانی یعنی یاری خواستن
نیز جایز داشته و این بعید ست **قوله** مذلت یعنی خواری **قوله** یکی از علمای الخ کفاف
اندک یعنی وجه معاش که کفاف تواند کرد و کم داشت **قوله** تعریض سوال تعریض
سخن را بکنایه گفتن و پهن کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب
که معنی دوم ست **قوله** رنجیت بدی الخ این عبارت حال ست از ضمیر مردو پیش

یا عزیز نظر نیست وحاصل معنی آنست که درپیش یار عزیز روی خود را از بخت ترش کرده مرو وشکایت
احوال خود مکن بلکه اگر روی بروی تازه رو وخندان باش چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش
دوستان شکایت از حال خود بباید نمود وگردانیدن این عبارت از ظاهر برای ربط است با
حکایت **قوله** فرو نه بندد الخ بستن درینجا لازمست اگرچه متعدی ست **قوله** بس المطاعم
الخ در بعضی نسخ حین ودر بعضی حیث واقع ست ومآل هردو واحد ست یعنی بداست
خورشهای که وقت خواری پیدا شود **قوله** القدر الخ بکسر دیگ وبفتح مرتبه واین علت مصرع
اولست زیراکه دیگ برپا میشود وقدر ومرتبه پست میگردد **قوله** مذلت خواست یعنی یاری
خواستن **قوله** درویش را ضرورتی پیش آمد الخ **قوله** منت رهبری کنم یعنی ترا رهبری کنم
قوله نبقدا الخ یعنی فی الحال آسوده شوی **قوله** خشک سالی در اسکندریه الخ اسکندریه شهریست بنا کرده اسکندر
فیلقوس وبعضی گویند از اسکندر دیگرست **قوله** درهای آسمان الخ یعنی آنکه دعای اهل دعا
مستجاب نمی شود یا آنکه در رحمت بسته بود **قوله** تتری گر کشد الخ در عامه نسخ همچنین ست ودر
مدار الافاضل بحرکه وسکون دوم هردو آورده وبهمین بیت اسناد نموده چنین نوشته ؎ گر کشد
تتری آن مخنث را الخ تتری مخفف تتاریست وتتار قومی وملکی ست از ترکستان که همه
آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تتاری بودند ودر عهد شیخ قدس سره و
پیش ازان عالمی از دست این کافران هلاک شده اند ولهذا تخصیص تتار درین بیت
واقع شده یعنی اگر چنین کافر واجب القتل مخنث را بکشد او را بقصاص نباید کشت واین
بنابر مبالغه شعریست نه بحکم شرع **قوله** چند بینی چو جسر الخ در بعض نسخ چند بینی ودر بعض چند
باشد واقعست ومآل هردو یکیست بدانکه مخنث بسبب فعلی که دارد بدو می خواهد لهذا او را
جسر گویند ودوم آنست که بر رو خوابد وپشت بسوی آسمان کند واو را پشت نیز خوانند وخصوصیت
تشبیه جسر که عبارت ست از پل صورت میگردد وآب در زیر نظر برآنست که در اسافل
او آب میرود وانیقدر در مقدمات شعری کافیست وانچه شارح فاضل نوشته که در بعض
کتب طبیه مرقومست که در بعض اقسام ابنه بضم همزه وسکون بای موحده ونون مفتوح
که علتی ست مشهور انزال مفعول به لازم می باشد شاید که آب در زیر اشارت بدان با

اما آنچه فرموده که آدمی بر پشت آن جز بکشتی [illegible] عبور نتوانستی [illegible]

که تعبیر بعید از غلبت بر مقدمات شعریه و تکلف است با ضرورت که لا تخفی علی من له سلیقة فی فهم کلام [illegible]

و ازینجاست که شارح ناظم نوشته که اگر [illegible] که حرفی واجب القتل است مخنث را کشید [illegible]

زیرا که تا چند با نهد پل بغداد آب منی در زیر و آدمی بر پشتش سوار باشد و ذکر بغداد اتفاقیست چندان دخل در مطلب

ندارد انتهی کلامه لیکن درین اندک توجه است زیرا چه ذکر بغداد اتفاقی نیست فائده دارد و آن مبالغه است در رذالت

مخنث مسطور زیرا چه پل بغداد هم مردم بسیار است و آب بسیار در زیر دارد و نیز بیت دوم تعلیل بیت

اول نیست نه من حیث اللفظ نه من حیث المعنی چرا که ابیات مذکور با مخنث مربوط بودن چون مخنث

نیست مگر آنکه گویم از روی مبالغه شعر نیست قوله سر از موافقت الخ یعنی از موافقت ایشان اعتراض

کرد قوله سغد این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی

جمع لیکن در صراح گوید که جامه بمعنی مفرد نیز استعمال نمایند به قسم فارسی استعمال عامه شهرت دارد قوله

بی هنر را هیچکس مشمار الخ ظاهر آنست که با درینجا زائده است یعنی بی هنر را هیچکس مشمار که وی به هیچ چه

کس نیست قوله پرنیان و نسیج بنا اهل الخ پرنیان بفتح حریره و جامه پوشش سلاطین و بای

فارسی نیز و بعضی گفته اند که در وی زر نباشد و ببای تازی گویند و بای فارسی صحیح است مدار الافاضل مد

بعضی از شارحان دیبای منقش گفته اند نسیج بر وزن فعیل ماخوذ از نسج بمعنی بافتن پس بمعنی مطلق

یافته باشد ولیکن اینجا بمعنی حریر زربفت چنانکه در مدار الافاضل است مناسب است قوله لاجوردی طلا

الخ در بعض از نسخ لاجوردی طلا است بیای نسبت و در بعضی لاجورد و طلا بعطف دوم واضح است یعنی

جامه زربفت بر بر اهل لاجورد و طلا است بر دیوار که آنرا هیچ رتبه در نظر عاقل نباشد و از سنگ و

گل بود نقش بر نیارد و شارح ناظم گوید که بعضی از شارحان بی واو عطف خوانده که طلا را بمعنی مالیدن

گرفته اند و شناعت این ظاهر است فقیر آنرا گوید تخطیه این نسخه بیجاست چه محتمل آن درست

است یعنی اندرون دیوار است بلاجورد که رنگی است از رنگهای قیمتی و میتوان گفت که لاجوردی

طلا بدون واو عطف باشد بدان معنی که طلا بمعنی ذهب نقش و نگار کرده لاجورد باشد

یعنی ذهب پس مآل هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحده است **حکایت**

حاتم طائی **قوله** پشتواره لفظ پشتواره و پشتاره بحذف واو هر دو آمده در اول و ثانی بمعنی

بقدار ستر یعنی باری که بپشت توان برداشت یا میتوان گفت که وار مبدل بار ست یعنی بار پشت
و پشتاره مرکب ست از پشت و کلمه اره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام و می توان گفت
که مخفف پشتواره هست **قوله** بغیاافت الخ لفظ طلبید که ماخوذ از طلبیدنست و آن از طلب که لفظ
عربیست از تصرفات فارسیان ست و این قسم تصرف زیاده از پنج شش کلمه نیست چنانچه
طلبیدن و فهمیدن و قصیدن و بلعیدن و غارتیدن و بعضی شعرا الملوعیدن نیز بسته اند و اهل توران فومیدن
نیز گویند و بهمین قدر مسموع اقتصار باید کرد و آنچه ملا طرزی و اتباع او و این روش را اختیار کرده اند
دیگران را سند نیست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه بکیدم و مدینیدم بمعنی زیارت مکه
و مدینه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شوخیهای ایشانست دیگران را این تصرفات جایز
نیست مگر وقتیکه از همین عالم حرف بزند **حکایت** موسی علیه السلام عربده بالفتح بمعنی جنگ **قوله**
این دو شاخ گاو الخ شارح فاضل گوید که در جمیع نسخ بهمین ترتیب واقع شده و درین صورت نظر به بیت
اول قافیه نمی شود و چون قافیه لفظ پر و بر افتاده و داشتی ردیف پس بگذاشتی درست نمیشود مگر آنکه بیت
جدا باشد اما ظاهر ست که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم باید صورت صحتی پیدا میکند
مؤلف گوید که این هر دو بیت احتمال دارد که از مثنوی باشد و اغلب همین ست زیرا چه بحر این دو بیت
بحر مثنوی مولوی معنوی ست رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه احتراز از ان
مناسب و اولیست **قوله** عاجز باشد الخ در بعضی از نسخ چو دست قدرت یابد و در بعضی از نسخ که
دست قدرت یابد واقع ست اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت
صحت نسخه دوم لفظ که بمعنی هر که باشد و این بسیار ست چنانچه در کتب لغت نوشته شده **قوله**
و لو بسط الله الرزق لعباده الخ یعنی اگر فراخ گرداند حق تعالی رزق را برای بندگان خود هر آئینه بغیا
بغی درزند و نافرمانی کنند و همدیگر را بخاطر نیارند و این موجب برهمی هیات اجتماعی ایشان شود
قوله ما ذا اخاضک الخ مشتق از اخاضه بخا و ضاد هر دو معجمه یعنی کدام چیز ترا در خطر آورد ای مغرور
تا آنکه هلاک شدی پس ای کاش مورچه می پرید و پری آورد که پر مورچه باعث هلاک اوست چنانکه مشهور
ست و در بعضی از نسخ او قعت نفسک واقع شده و معنی آن چنین ست که افگندی نفس خود را ای
مغرور در هلاک **حکایت** اعرابی در حلقه جوهریان بصره الخ **قوله** بر کم بند از ینجا ظاهر میشود غلط آنچه

شارح فاضل سابق نوشته که لفظ کمر بند غلط مشهور است **قوله** خزف بفتحتین وزای معجمه سفال و منع سپید دانه
مدار الافاضل **حکایت** اعرابی در بیابان مکه **قوله** یالیت قبل الخ اول منیه بفتح میم وکسر نون وتشدید
یا بمعنی مرگ است و منیه دوم بضم میم وسکون نون وفتح تحتانی بمعنی آرزو یعنی ای کاشکی قبل از مرگ خود روزی
دریابم مراد خود را یعنی به دریا برسم و ملاقی شوم که آب آن بزانوی من رسد و مشک خود را ازان آب پر کنم
حکایت مسافری الخ **قوله** قاع زمین هموار و نرم و بعضی زمین خالی و بعضی هامون گفته اند **قوله**
بسیط بهانج **قوله** زر جعفری در مدار الافاضل زر خالص منسوب بجعفر ثانی کیمیاگر و بعضی گویند منسوب بجعفر
نامی کیمیاگر که وزیر خلفای عباسیه بود بحکم او زر مغشوش را پاک ساختند **قوله** شلغم پخته مرغ بریان الخ پخته
نظر بمقابل نقره خام است که نقره ناخالص را گویند چنانچه در مدار الافاضل است و می توان گفت که شلغم خام
غذای آدمی نیست درین صورت زاید نباشد **حکایت** درویشی گفت **قوله** جامع کوفه یعنی مسجد جامع
کوفه **قوله** تره بفتح وتشدید بی رای وتخفیف آن سبزی که با خوردنیها خورند رشیدی و این نظر بر محاوره
است و نظر بر اصل بمعنی مطلق رستنی است لهذا شارح نام دوائیست **حکایت** یکی از ملوک **قوله**
زمستان این لفظ مرکبست از زم بمعنی سردی و ستان که مفید معنی انبوهی است و از همین واز همین مرکبست
زمین که زمی تنها بیای نسبت نیز آمده یعنی منسوب بسوی سردی چه جوهر خاک سرد است **قوله** تابستان
معرب دهگان نسبت و قاف در فارسی نیامده **قوله** ما حضری در اصل بمعنی آنچه حاضر باشد است و کنایه از طعام
که در هندوستان آنرا حاضری گویند اطلاق میشود و قدر کم دران ملحوظ است و چون نام طعام مذکور شده
در آخر آن یای تنکیر نیز می آرند مخالف مادام که از برای تعیین وقت چیزیست برای چیزی و چون اسمیت
بران غالب نشده یای تنکیر آوردن دران خطاست کما فی الشرح **قوله** سؤول مبالغه سائل یعنی
بسیار سؤال کننده و گدائی نماینده و بعضی از نسخ مول بجای سؤول دیده شده بمعنی ترساننده که [illegible]
از فقر بترسند و این در شاعری نیست نمی شود زیرا که او با لدار [illegible] بعبارت آینده که [illegible]
فراهم آورده ام مطابقت نمی شود **قوله** کنج الخ در بعضی نسخ گنج بجای کنج واقع است و شارح فاضل
گوید گنج بکاف عربی پس بمعنی چنین باشد که گنج یعنی خزانه و کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارت نیست
تا آمده اگرچه خالی از صنعت و لطف نیست **قوله** چون ارتفاع الخ یعنی چون حاصل ملک [illegible] آید
یا غله پخته شود و برسد که وقت [illegible] است **قوله** غم نیست الخ یعنی [illegible] نیست که [illegible]

قرآن مجید واقعست که چیزهای زبون وناپاک برای ناپاکان ست مؤلف گوید مطابق این حکایت احوال عبدالغفور فقیرست که از اوایل عهد محمد شاهی تا سنه چهاردهم جلوسی سالهای فراوان بهزاران ظلم جمع کرده آخر بخزانه پادشاهی تعلق گرفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور **قوله** قالوا عجین الخ در بعض نسخ کاس ست بمعنی پیاله ودر بعضی کلس که بکسر اول وسکون لام وسین مهمله آهک ست که خاکستر آمیز باشد ودر بعضی کرس بکسر وسکون رای مهمله وسین بی نقطه ست بمعنی سرگین با نسخه اول ودوم لفظ طاهر مناسب نیست وشارح فاضل برای تصحیح کلس بلام طاهر بمعنی حلال گفته وبعد آن طاهرست وتوجیه کاس چنان نموده که مراد از کاس پیاله شراب ست وشراب در شریعت نجس ست واین قدر نیز بعیدست زیرا که بمعنی مصرع دوم ربط ندارد چه شگاف دیوار را بفتحتین کاسه شراب نگیرند اگرچه کاس معنی مطلق اوند شراب آمده کما فی کنز اللغات پس صحیح کرس باشد بمعنی سرگین اگرچه نقطه عجین قدری ازان اباء میکند ومعنی بیت آنست که گفتند که خمیره سرگین پاک نیست گفتم پاک هست چرا که شگاف سبز ومکان ضرور را بدان بند میکنیم وطاهر امراد از عجین کرس سرگین باشد که با گل آمیخته چند روز نگاه دارند وآب بران ریزند برای کهگل کردن خانه‌ها **قوله** بزجر وتوبیخ در اصل زجر باز داشتن ست اینجا مراد تهدید ست پس عطف تفسیری باشد **حکایت** بازرگانی را دیدم کیش بیای مجهول نام جائیست ودر بعض کتب مسطورست که چون اطراف وجوانب آنرا ببینند کیش که ترکش باشد بنظر درآید **قوله** از سخنهای الخ این عبارت خیرست وچندان ازین ماخولیا مبتدای آن که بعد ازین می آید اما هنوز خالی از مسامحه نیست **قوله** خاطر اسکندریه یعنی خواهش وخیال اسکندریه دارم **قوله** ماخولیا شارح فاضل گفته که در اصل مالیخولیاست وماخولیا بتخفیف نیز در کلام اکابر واقعست وعلامه دوانی در شرح هیاکل گوید که بعضی گویند صحیح بنون ست بجای تحتانی وترجمه آن خط سیاه است وچون مرض مذکور سوداویست بدین نام موسوم شده **قوله** گفت چشم تنگ الخ مخفی نماند که چشم اهل دنیا بسبب دون همتی که بدنیای فانی بند کرده اند تنگ ست وبسبب آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ ست ودرین بیت بهر دو معنی اشارتیست **قوله** جبلی بکسرتین وتشدید لام یعنی خلقی واصلی **قوله** مالداری را الملکی بجا سفره با اینجا برای مقابله است یعنی بدل جانی **قوله** حتی اذا ادرکه الغرق الخ این آیت در حق فرعون نازل ست یعنی تا وقتیکه دریافت او را غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد **قوله** شرط همه وقتی الخ

... در این فقره اشارتست هم بماتم و هم بشادی و این دلالت بکمال بلاغت شیخ دارد قدس سره قوله وه که گر
... وه که برای تحسین می آید گاهی برای تعجب نیز آرند قوله سر تیختن درست بی عیب و پاکیزه قوله
... که حکایت بی دست و پائی قوله هزار پائی و آن جانوریست که پای بسیار دارد و دو گوش
... قوله دشمن بیپائی الخ مراد از دشمن اینجا فوج دشمن ست و الا رسیدن یک شخص بیپائی معنی دارد
... و آن کیانی نسبت منسوب بکیان جمع کی ست یعنی کمان شاهانه که جنس اعلی از کمان باشد و توان
... عبارت ست یعنی نباید که شب هست چرا که فایده ندارد حکایت ابلهی سمین را دیدم الخ قوله سمین بودن
... فربه ... ثیاب ثمین بثای مثلثه یعنی قیمتی ست و بعضی از شارحان دوم را سمین خوانده اند و این با قول شیخ
... می آید که عطلی زشت ست آب زر نوشته نیست مناسب ترست چرا که اطلاق زر بر طلا و نقره
... چنانکه شنیدی در ال زر نوشته لیکن وزن سمین که بالا گذشته ثمین بثای مثلثه میخواهد فافهم قوله
... مصری ... نوعی از بافته های ابریشمی که کسب بکاف خوانند نسبت قصب
... باشد قوله حیوان لا یعلم الانعام الحیه معروف یعنی حیوانی که هیچ علم و معرفت ندارد قوله قد شابه بالبقر
... که بانا شده هست ... و آن در ... گوساله ایست که او را آواز نیست مانند آواز گاو و مصرعه تا
... ست بآیه کریمه که در حق گوساله سامری نازل شده قوله بگه ... بضم و تشدید نوعی
... که اکثر از صوف باشد و فارسیان تخفیف نیز استعمال نمایند از عالم جاده و قد و خد قوله شریف اگر
... شنود ... بعضی گویند متضمن از کتب لغت ظاهر نمیشود اغلب که چون برای مبالغه آید بمعنی فرموده باشد
... توان گفت که برای ضرورت بلا فعل نیز می آید از عالم استحر الطین و از برای تکلف نیز
... ایست قوله که پایگاه الخ محل پایگاه خالی از مسامحه نیست اما قول شیخ درین باب سند ست قوله و ستانه همی
... فاعل زند یهودی ست که در مصرع دوم واقع شده لیکن استانه تیغ زدن خالی از مسامحه
... ست ... قیاس تیغ بر استان زدن میخواهد لیکن درین باب قول شیخ سند ست و این کنایت ست از
... دولت قوله یهودی شریف الخ اگرچه شریف درینجا بزرگ هم درست میشود لیکن بمعنی سید حاکم مکه زادها الله
... مناسب تر است زیرا که حاکم آنجا را که سید باشد شریف گویند حکایت درزی ...
... نماند که ... درینجا بمعنی ساز ... یعنی دستت را دو نیم ...
... بدو نیم ساختن بریدن عضو ست مطلقاً نه آنکه بدو نیم برابر برند که آن مشروع نیست

و تنک نمودن بانگ در رشیدی شش مثقال ست و بعضی از شارحان چهارم حصه توله گویند از زبان
هندیست نوشته اند و دانق معرب دانگ ست **حکایت** مشت زنی را الخ مراد از مشت زن درینجا کشتی
گیر ست و کشتی گیران در حالت کشتی باهم مشت زنی کنند **قوله** کوشش الخ یعنی وسمه که برابروی
معشوقان بندند برای خوشنمائی آن برابروی کور بستن برای آنکه خوب نماید بیجاست و شارح فاضل
نوشته که وسمه برابروی طلا کنند که برودت آن بچشم میرسد و مردم محرور المزاج را نافع ست پس
کور را ازان چه فائده و بعد این ظاهرست و لهذا شارح ناظم نوشته که رنگ کردن برابروی کور کوشش
بی نفع ست **قوله** وا زدن این لفظ برای مهمله و زای معجمه هر دو آمده اول مرادف واپس گشت ست دوم
مخفف آن **قوله** تفرج بلدان تفرج در مدار الافاضل الفت جستن و کشادگی گرفتن و فارسیان
بمعنی تماشا استعمال کنند و بُلدان بضم جمع بلد بمعنی شهرست **قوله** مجاورت بجیم بمعنی همسایگی و بجای
مهمله بمعنی هم کلامی اول اولی ست **قوله** خلان بضم و تشدید لام جمع خلیل بمعنی دوست و بعضی گویند
جمع خلیل ست لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند **قوله** تا به دکان الخ لفظ دکان بتشدید کاف
معروف و بتخفیف استعمال فارسیانست و اینکه اکثر مردم هندوستان دکان را با واو خوانند
و نویسند غلط محض ست و قیاس بر دنیار که اصلش دینارست به تشدید نون بیجاست زیراکه قیاس در زبان
پیش نمیرود مگر در صورت آمدن لفظ در کردی و درینجا بمعنی در بندیست **قوله** شاگردان لفظ شاگرد
بمعنی خادم ست و لهذا تلمیذ را نیز شاگرد گویند و شارح فاضل بمعنی پیادگان نوشته **قوله** در زاد بوم مشهور
غریب ست الخ لفظ زاد بوم لفظ محمول بر قلب ست یعنی جای تولد که مسقط الراس باشد و آن کنایه
است و لفظ ناشناخت برخلاف قیاس ست **قوله** بهرگ نداده نادان الخ شهروا بفتح شین معجمه و رای
مهمله زر ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود برده رایج ساخته و در غیر ملک او رایج نشد والحال پول
را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند کذا فی مدار الافاضل و بعضی شهروا سکه را گفته اند که
در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن این معنی از کتب لغت مستفاد نیست و شارح فاضل گوید که
شهروا ممدود بسکون رای مهمله نیز صحیح میشود یعنی در شهر خود در مانده و محبوس و لیس می باشند که در دیار
غربت قدری ندارد و مولف گوید بعد درکت این توجیه مستغنی ست از بیان **قوله** اندک جای الخ در
بعضی نسخ اندک بدون یای تحتانی واقعست و در بعضی بیای اول ظاهرست و دوم بیای مجهول

چنانکه محاوره است لیکن درینصورت مقابله با بسیار نمی شود و بیای معروف نیز صحیح می تواند شد و شارح فاضل
گوید که این غرابت دارد مولف گوید هیچ غرابت ندارد بدو جا جامی گوید بیت هر سحر مانند شمع از زندگی عمر خویش
صبح را در خنده آرد دگریه بسیار من قوله آب از جریان الخ لفظ جریان و طیران در اصل بفتحتین آمده لیکن
فارسیان بسکون دوم استعمال کنند قوله بمقاومت یعنی بمصاحبت و ندیمی قوله و سمعی بالی الخ لفظ حسن
در مصرع اول بضم اول است و در دوم بفتحتین بمعنی نیک و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبی نغمه
است پس کیست آنکس که حسن مبانی دارد یعنی آنکه تناسب اعضائیش باشد در بهای من اینچنین
شخص بود قوله صبوح بفتح یعنی شراب صبحگاهی قوله در خرابی الخ لفظ ظاهرا بیای تنکیرست یعنی
درجای خرابی اگر افتد افتد و اگر بیای نسبت خوانده شود نیز درست می تواند شد و شارح فاضل
نوشته که خراب و تخریب ویران کردن لیکن در صراح و تاج المصادر خراب ویران نوشته پس بر تقدیر
دوم مصدر بمعنی مفعول قوله بغیر مصلحتش رهبری کند ایام * یعنی انچه مصلحت وقت آن شخص در آن
باشد قوله تعلق دست زدن با سباب حصول رزق قوله و بلا اگرچه الخ این فقره بر سبیل تبعیت
فقره اولی واقعست و در مطلب حکایت دخل ندارد قوله پلیدمان لفظ دمان بمعنی تند و سخت حمله و مست و گریزنده مستعمل
شود چنانکه پیلدمان و غیره و ملا فاضل نوشته است که این لفظ جز بوصف مار و پیل و شیر و بحر نیاید لیکن در وصف نهنگ
نیز واقع شده چنانکه در شرح سکندرنامه نوشته شده و در فرهنگی بمعنی مطلق دد است قوله زیان بکسر زای
فارسی خشمناک و اطلاق این بر سباع و بهایم و طائران چنگل گیر کنند و شارح فاضل گوید این لفظ
بر جانوران خزنده و پرنده اطلاق می باید و این محل نظرست قوله منبر در الخ این ترکیب از عالم
زیبا بود کاتب واقعست یعنی غیر نیز اینجا سببی هست قوله قراضه بضم ریزه زر و سیم و در بعضی از نسخ
قراضه زر و در بعضی بدون آن واقعست اول محمول بر تجرید قوله معبر در بعض نسخ تنها لفظ معبرست
و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر بمعنی گذرگاه ست کما فی الصراح پس لفظ کشتی
ضرورست و معبر کشتی تخته های که در میان کشتی گذارند برای نشستن مردم و آمد و رفت نیز بران
کنند یا آنکه پلی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شارح فاضل گوید که معبر کشتی
قوله کشتی در سکندری بفتح معروف و بکسر خطاست و صاحب مدار الافاضل گوید انچه از عرب
مسموع است بکسرست بلکه بفتح خلاف روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بفتح کاف

فارسی بر ضمه بمعنی مجلس نگفته قوله بساعة سهل گرفتن و آسان داشتن قوله چو پرتاش ببای موحده گفته‌اند
و در اکثر نسخ بفتح بای فارسی ست قوله قزبزم الخ قز بفتح و تشدید رای معجمه ابریشم خام معرب کژ
قوله چه خوش گفت الخ در مدار الافاضل بکتاش ببای موحده مکسور نام پادشاه خوارزم بود و بمعنی کتب
بفتح یکی از دو مملوک که خواجه شان یکی باشد و تاش بنده مملوک و یار و خانه باشد و خواجه تاش گویند و همانا
مراد دارند و کسی با کسی بود چنانکه خواجه را دو غلام باشند و هر دو میان خود خواجه تاش اند مؤلف گوید ظاهرا
صحیح بکسر اول ست و کاف فارسی مخفف بیک بمعنی صاحب و سردار پس بمعنی صاحب غلام خواهد بود و
میتواند که بفتح بود از عالم اتابک و تحقیق آن گذشت و بر تقدیر معنی باز ترکیب محمول بر عکس باشد و نیز در کتاب مذکور
خیلتاش و خواجه تاش بیک معنی ست و شارح فاضل گوید که خیلتاش سردار جماعه که در هندوستان
جماعه دار گویند و در خیلتاش تاش بمعنی خواجه خیل و در اکثر نسخ یکتاش بتحتانی واقع شده و این چندان
لطف ندارد و درین نظر ست چرا که در صورتیکه خیلتاش بمعنی خواجه تاش باشد بی تکلف درست
میشود ای یک غلام با خواجه تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت و شارح ناظم گوید که یکتاش
بتحتانی و خیلتاش بفتح خای معجمه نام پهلوانی لیکن سند این در کتب لغت دیده نشده قوله سنگ
بر باره الخ در بعض لغت باره بمعنی حصار نوشته اند و تحقیق آنست که بمعنی دیوار قلعه است چنانکه
برج و باره گویند و اکثر بمعنی قلعه نیز آمده مجاز خواهد بود پس مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود و در
بعضی از نسخ ؎ سنگباره تو بر حصار مزن + واقع ست و این نیز صحیح ست و نسخه اول بهتر ست
قوله مقود کشتی بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی که کشتی را بدان کشند زمام در صراح بکسر مهار قوله
پشیزه و پشیز و پشی مخفف آن پول ریزه بغایت تنک و کوچک و شباری فلس گویند و درم ماهی
را نیز گویند و بعضی گفته اند پشیز فلس و پشیزه درم ماهی چه ها برای نسبت ست و در مدار الافاضل نوشته ست
که پشیز بفتح چهارم از دانگ و ارادات درمی کم ارز که در خرید و فروخت رواج دارد و در حل لغات
زر بر نخیتن و صاحب جهانگیری گوید چوبری کم ارز که در عرف هند کوڑی گویند مؤلف گوید ازین
اختلاف ظاهر شد که پشیز چیزی کم ارز بود که در خرید و فروخت بکار آید و بسبب ملک مختلف باشد
قوله پشه چو پر شد الخ پر درینجا بمعنی بسیار ست قوله گفت لا والله الخ لا در ترکیب قسمیه زائده باشد
و مراد قسمست و می تواند که چون قسم برای نفع انکار گاهی باشد کلمه لا برای نفی اراده فی المطلب بود والله اعلم

بالصواب قوله بدرقه صاحب منتخب اللغات بضم و ذال معجمه و فتح رای معجمه بمعنی بدرقی نوشته اسم فاعل
آن گفته و در فارسی بدال مهمله مستعمل می‌شود بمعنی راهبر چنانکه در مدار الافاضل هست لیکن در مذهب بدال
مهمله بمعنی جماعه از راهبر قافله و نگهبان گفته و این عربی الاصل است بلکه مولد است قوله زخم دندان دشمن
تیزست الخ در اکثر نسخ تیز بتای فوقانی و یای مجهول و زای معجمه است و در بعضی تیر مخفف بدتر اول خالی از
تجوز نیست بنا بر آنکه تیزی زخم عبارت از رسائی است و حمل زخم نظر بملاحظه مضاف الیه اوست
که دندان باشد و نسخه دوم بی تکلف واضح است قوله تعبیه در صراح تعبیه بمعنی آراستن لشکر است و شارح
ناظم بمعنی آمیختن آورده و در کنز اللغات بمعنی عطر آمیختن آورده و پس بر تقدیر اول مجاز است بمعنی مطلق
و این هر دو معنی اصلی وی است و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب نماید مثل حیله‌های اهل طلسم
و غیره استعمال نمایند قوله ماذا تحدثنی الخ عیش بعین مهمله بیار سیده و سین مهمله شتران سفید سرخ موی آن کنند
است انتقال یعنی چه حرف میزنی با من و حال آنکه قافله رفته است و حال آنکه نسبت مر مسافر را سوای
گوید در عامه نسخ ماذا واقعست و من حیث المعنی این صحیح نمی‌شود دیگر آنکه لم لا باشد یعنی چرا حرف میزنی
با من پس صحیح این است که در بعضی نسخ واقع شده من ذا تحدثنی در این صورت تحدثنی بصیغه مضارع غائب خواهد بود
یعنی کیست که با من حرف زند و حال آنکه قافله گذشته است و عجب است که شارح فاضل بر غلط نسخه اول اطلاع نیافته
قوله مسکین این موضع مظهر است موضع مضمر یعنی او که عبارت است از مشت زن و نکته این در کتاب فن
معانی نوشته شده قوله شادمانی لفظ شادمان و شاد مرادف اند بلکه لفظ مان زایده
چنانکه الف و نون در شادان و ظاهر از این عالمست مسلمان که باندک تغییر و تحریف و تخفیف این
صورت گرفته و این وجه دیگر است برای تصحیح لفظ مسلمان قوله جفای روستا الخ کلمه روستا بمعنی دهقان
آمده چنانکه روستائی از عالم شید او شیدائی سعدی گوید ع روستازادگان دانشمند + بعقیده
است که روستا بمعنی دیه نیز آمده و رستاق معرب آنست قوله سلحشور یعنی بحای مهمله و
بعضی بخای معجمه گفته اند صحیح اول است چه مرکب است از سلح بمعنی سلاح که آلات جنگ است
و شور بمعنی ورزش یعنی کسیکه ورزش سلاح کرده باشد چنانکه در رشیدی و غیره مسطور است و در مدار الافاضل
بمعنی مستعد و آماده و ساخته و پیاده سلاح دار که در سند یک خوانده و شور سلح علب آنست قوله
اندیشه کنند الخ ریشه کردن چون صله این کلمه از واقع شود بمعنی ترس و بیم باشد چنانکه از محاورات

به موجب مهر سند و عین بیت ... از ... مینه و تکلف یعنی خیال که بر حال ... کند
قوله غرنده ... شیر خشمناک ... دندان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و پلنگ نباشد قوله یار
افتاده الخ لفظ افتاده در ینجا بمعنی کاهل و بی پرواست قوله کسیر مالت برادر بمعنی شکسته حال
ترا بغمخواری علاج کرد و تدارک نمود و تفقد در اصل بمعنی گم شده جستن ست و بمجاز بمعنی غمخواری مستعمل
ست چنانکه در مدار الافاضل مرقومست قوله باشد لفظ باشد بمعنی شاید در محاورات بسیار آمده **حکایت**
یکی از ملوک پارس الخ قوله مصلای شیراز و آن جائیست خوش و خرم که عیدگاه شیراز ست و مرقد پاک
شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره در آنجاست قوله انگشتری این لفظ انگشتری و انگشترین
و انگشتر بیدون نون و بحذف یا و نون بهر سه وجه آمده چنانکه صایب گوید ؎ فلک تا را کجا انگشتر با ... شد ... پس یا و نون ان برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و می تواند
که انگشت اصل بود و یا و نون آن زیاده باشد از عالم لفظ بهین و بزرگترین و دو مین و سومین و این اقوی نسبت
و لهذا صاحب بهار عجم که یکی از یاران مولف ست نوشته که انگشتر مخفف انگشتوری ست یعنی صاحب انگشت
پس یا و نون زائده بود و هذا غایة التحقیق قوله گنبد عضد از مدار الافاضل معلوم میشود که عضد نام بادشاهی
بود در شیراز چنانچه در تحقیق گنبد امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عضد آمده
گفت که اگر اینقدر زر بدهی این را بندم سلطان همچنان کرد و آن را گنبد امیر گویند و این ضرب
المثل ست که گنبد امیر و خرج کردن از سلطان و شاید گنبد مذکور که در کتاب گلستان مذکورست گنبد
همان بادشاه باشد **حکایت** درویشی را شنیدم که بغاری الخ در آز کلمه آز بمعنی حرص ست قوله
هر که او بر سماط الخ سماط بکسر دستارخوان و سفره بود و در بعض نسخ هر کرا بر سماط بنشانی واقع ست و این غلط محض ست
و صحیح هر که او بر سماط بنشاندت بود زیرا که اول اینجا نشست نکند و در نسخه صحیح بخط شیراز همچنین بنظر آمده ؎ هر کرا
بر سماط بنشستی بود یعنی جا بصیغه ماضی مخاطب بود قوله دیده شکیبد ز تماشای باغ و بلبل گل و نسرین بسته اید و باغ
یعنی دیده از دیدن باغ صبر تواند نمود لفظ تماشا تفاعل ست از مشی بمعنی باهم رفتن کنایه از دیدن بشوق چنانکه
لفظ سیر که در اصل بمعنی رفتن ست و فارسیان بمعنی ذوق استعمال نمایند و تماشا با لفظ کردن استعمال کنند
و با دیدن و دیده شدن اینقدر هست که تماشا بمعنی چیزی که بوده به تعجب یا بشوق نظر کنند آمده چنانکه گویند عجب
تماشائیست از ینجا مردم را گمان شده که بدین تغیر استعمال توان کرد و لیکن در محاوره زبان دانان

یافته نشد و شیخ قدس سره نسبت تماشا بدیده گرفته بدین **قوله** بالش برکنده پر مراد از ان تکیه هست

که پر از پر پاکنند **قوله** نسرین آن گلیست سفید خوشبوی که نشکیه نیز گویند و صحیح انست که نسترن مراد

نیست **قوله** گر نبود مرکب رهوار گام الخ اغلب انست به رهوار و گام بواو عاطفه باشد چرا که مراد از

گام اسپی ست که راهی مخصوص معروف داشته باشد و اسپ و رفتار هر دو را گام گویند چنانکه از محاوره

به ثبوت می پیوندد و در نصورت قافیه صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم گام بمعنی قدم زدن هست لیکن در

نسخه صحیحه شیراز این بیت یافت نشده **قوله** هیچ در مدار الافاضل مال و فلوس و معدوم شده موجود و در

رشیدی بمعنی چیز اندک مولف گوید که سور سلب کلی نیز در فارسی ست و بمعنی اندک مجاز ست و اینجا مراد

همین ست **باب چهارم** در فواید خاموشی **قوله** دشمن آن به الخ در ظاهر این عبارت با

مدعی که این باب در آنست هیچ ربط ندارد و عجب که هیچ شارح توجه ربط آن نیز نپرداخته و بخاطر

مولف میرسد که این عبارت رد جوابست یعنی وجه خاموشی که تو گفته که چشم دشمن بر عیب باشد و

مترصد آن بود و در کلام نیک و بد می باشد لهذا خاموش باشم خوب نیست بهتر آنست که بگویی که در

کلام گاهی نیکویی هم بود و بهتر آنست چشم دشمن بر نیکی تنقید باشد نیز زیرا که ضرر عیب جولی حسد نمی رسد

برین تقدیر ابیات آینده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست که علاج عیب

جویی میتوان کرد پس برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه نهان کردن هنر و خوبی خود ست

هذا هو التحقیق ذلک فضل الله **قوله** و اخو العداوت الخ یعنی صاحب عداوت نمیگذرد بر نیکوکاری

مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ گوی منکر ست و در لفظ صالح که نام پیغمبر ست علیه السلام

و عبارت کذاب اشر تلمیح ست بقصه صالح پیغمبر و اتباع او علیه السلام که در حق او این لفظ را میگفتند

قوله هور در رشیدی بواو مجهول آفتاب مطلق ستاره نیز و در موید بخت و طالع و این نیز محمول بر مجاز ست

و در مدار الافاضل آفتاب و مشتری و در سکندری ست که ستاره بعد از سی سال طالع شود و در

دریا ماهیی ستاره که پس از هزار سال طالع شود مولف گوید که ظاهر اور اصل سور است بسین

مهمله و واو معروف بمعنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند ست و بمعنی بهار در هر دو زبان بدل

شود و کثرت توافق این دو زبان که بیش ست از حد دلالت بر صحت اشاد دارد و اگر عمر فرصت

بخشد رساله جداگانه درین باب نوشته شود انشاء الله تعالی و امثال مشترک در زبان هندی و فارسی

کیمی ست وکلال خود خود اسپ و امثال آن که در هیرو و زبان هندی یعنی یونانیه و کاسگر و فرس وجماعت اند و همچنین اکثر اعداد
مثل یک و دو و چهار و پنج و هفت و نه و ده که باندک تغیر در هیرو زبان آمده و شکاف در هندی یک را ایک گویند و در
فارسی با وائل کلمات همزه زائده آرند مثل بلید و ابلید و پنج در فارسی بجیم تازی ست و در هندی بجیم فارسی و
هفت را در هندی سپت گویند و سین بهاو یا بفا در فارسی بدل شود و همچنین نه که در هندی نو گویند نیز نزدیک
ست و ده خود همانست زیرا که در هندی دس گویند و سین با ها بدل شود و همچنین سیم معدود و ده در بعضی مثل
پنجم و ششم و هشتم که یعنی پنجم و هفتم ست و همچنین روا باشد مثل هست و نیست که در هندی الفاظ است مجنس آمده و دوم ماست ست و
این نیز کلیست زیرا که امالة نا ست نیست ست و این قدر برای کسی که صاحب طبع سلیم بود کفایت بود اگر چه بغایت این معنی
از حد ست و تحقیق مذکور مخصوص مولف ست هیچکس از علمای فارسی بیان هندی نشده ذلک فضل الله **قوله** موشک
کور جانوریست که شبها بر آید و آفتاب نتوان دید مولف گوید ظاهر همان جانوریست که بشکل موش باشد و بهندی چهچوندر گویند
بهر دو جیم فارسی غلط و التلفظ بها **حکایت** بازرگانی را دیدم الخ **قوله** شماتت دو مرا الخ دشمنان شاد شدن **قوله** لبیبی
با آن لفظ با قریب قاف یعنی مرد بسیار علم و بسیار مال ست و اگر با فربهای مفتوح گفته آید نیز درست میشود اما بسیار بعید ست
حکایت جوانی خردمند از فنون الخ **قوله** آن شنیدی الخ غرض ازین بیت آنست که مرات در اظهار علم
نباید کرد مبادا تکلیف بکاری شود که از عهده آن بیرون نتوان آمد **حکایت** یکی از علمای معتبر الخ **قوله**
آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی یعنی که باستناد قرآن و حدیث از عهده او بر نیائی و او آنها را معتقد نباشد جواب
او خاموشی ست و قرآن عظیم معروف و آن صد و چهارده سوره ست و شش هزار و دویست و سی و پنج آیه و
هفتاد و هفت و هفتصد هزار کلمه و سیصد و بیست و یکهزار و ششصد و نود و حروف کذا فی مدار الافاضل
حکایت جالینوس حکیم ابلهی را دید **قوله** گرش نادان الخ درین دو مصرعه دو ضمیرست که هر یکی
بسوی دیگری راجع ست و این اول دلیلست بر آنکه اضمار قبل الذکر در فارسی جایز ست و نیز دلالت دارد که نظر
برعایت قلب که در نظم فارسی شایع ست هست فافهم **قوله** همیدون سرکش و الخ همیدون یعنی همچنین
و ازین آزرم تقدیم رای معجمه شرم و حیا و دیدار یعنی چنانکه دو صاحب دل را جنگ هم واقع نشود همچنین اگر یک
سرکش و دیگر آزرم جو ست چرا که جنگ اند و طرف باشد **حکایت** سحبان وائل را در فصاحت الخ
قوله سحبان بفتح و حای مهمله و بای موحده بالف کشیده و نون نام شاعر یست از عرب بدانکه ازین حکایات
معلوم میشود که این باب نه تنها در بیان فواید خاموشی ست بلکه فواید سخن و آداب سخن نیز در آن

واجبست پس با لفظ سخن شتر بعد فاموشی ذو معنی باب ضرورست لیکن در عام نسخ یافت نمیشود و ظاهرا از سهو کاتب
مانده یا آنکه استغراق در ذکر فواید سخن نموده **قوله** بحکم آنکه الخ یعنی تا یک سال با گروهی سخن میگفت دیگر سخن نمیگفت
قوله از ندمای حضرت الخ شارح فاضل گوید حضرت اینجا بمعنی حضورست چنانکه اصل لغت اقتضا دارد
مؤلف گوید که این غلطست چراکه اضافت ندمای درینصورت بیفایده میشود و ندمای حضور ملوک معنی ندارد پس
لفظ حضرت درینجا نیز برای تعظیم ست چنانکه در محاورات می آید **قوله** که حلوا الخ لفظ حلوا مفعول خورد ندانست
و تقدیم مفعول برای تخصیص ست **حکایت** یکی از حکما را شنیدم **قوله** همچنان ناتمام گفته الخ یعنی سخن
آن قایل هنوز تمام نشده که این شخص آغاز سخن کند **قوله** سخن را سرست ای خردمند بن الخ لفظ سخن در
اصل بضم خاست زیراکه سخون بواو نیز بهمین معنی آمده پس مخفف سخون باشد درینصورت علامه متاخرین که
با چمن و وطن قافیه کنند و بفتح خوانند وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح
سازند مثل افتاد که در اصل اوفتادست و این توجیه لفظ افتاد بفتح نیز درست میشود و درین صنعت رد
العجز الی الصدر است **قوله** فرهنگ بمعنی اندازه هر چیزی و ادب ست پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازا بمعنی
عقل مستعمل شود چنانکه عقل و فرهنگ گویند **حکایت** تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میمندی
را الخ **قوله** میمندی بفتح هر دو میم موضع ست از مضافات غزنی **قوله** باعتماد الخ این متعلقست بقدر یعنی آنچه
شاه میگوید باعتماد آن میگوید که بکسی نگویم **قوله** بسر شاه الخ کلمه با درینجا برای سبب است و دخول آن
بر لفظ سر از راه مجازست یعنی برای نگاهداشتن سر شاه یعنی راز شاه سر خود باید باخت و این بر تقدیرست
که بباید باخت بصیغه اثبات ست و اگر بصیغه نفی بود گفتن تقدیر باید نمود **قوله** چه گوید ملک الخ جزای این
شرطیه محذوف ست و علت آن که مصرع دوم ست بجای آن واقع **حکایت** در عقد بیع سرای متردد
الخ **قوله** یعنی در منعقد شدن بیع خانه تردد داشتم که خریدکنم یا نکنم و مطلب ازین حکایت آنست که سخن آن
یهودی مانع شد از گرفتن خانه و از راه فضولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خریده میشد **حکایت**
یکی از شعرا **قوله** گفت این چه حرامزاده مرد ماند الخ لفظ حرامزاده که حسب الشرع دشنام ست در عرف فارسیان
بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل حتی که در هندوستان نیز بهمین معنی مستعمل ست **قوله** رهینا الخ یعنی خرسندم
از بخشش تو بکوچ کردن تو و راضی شدم از غنیمت بکلی بدانکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمی شود و ظاهر ست
که خوب نیست **حکایت** منجمی بخانه خود الخ **قوله** گفت در اصل بمعنی غلط ست و بمجاز بمعنی بد گفتن

سخن

مستقل **حکایت** خطیبی کریه الصوت **قوله** ینعق غراب البین الخ ینعق بانگ کردن زاغ و غراب البین
زاغ بیشه یعنی دو رنگ چنانچه در صراح است و بعضی از شارحان گویند که نوعیست از زاغ که منقار و پای او
سرخ باشد و عرب آنرا نحس دانند و لهذا آنرا غراب البین گویند و بینونت عبارتست از فراق و در عجم اینها است
که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند
چون عرب در صحرا خیمه زنند بعد از کوچ کردن زاغی در مساکن ایشان آمده مثل مرغ پر شکسته بغلطد و آنرا
شوم دانند و مشعر بر جدائی شناسند و او را غراب البین گویند **قوله** ان انکر الاصوات یعنی بدرستیکه بدترین آوازها
آواز خرست **قوله** اذا نهق الخطیب الخ نهق کار آواز خرست پس درین بیت تشبیه آواز خطیب است با آواز خر و هد
بدال یعنی بر انداختن است و اگر زای معجمه باشد یعنی جنبانیدن خواهد بود و شارح ناظم گوید بعضی بدال مهمله تصحیح کرده اند
لا یخفی ما فیه یعنی گوییم معلوم نیست که معنای این حرف غریب چیست چه هد بدال مهمله در لغت بمعنی انهدام کردست و درینجا بی تکلف
صحیح میشود یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز خر آن خطیب که کنیتش ابو الفوارس است مراو را آوازیست که [illegible]
میکند یا می جنباند قلعه اصطخر فارس را که قلعه ایست در نهایت استحکام **قوله** لم ینتش الخ یعنی آزار و تصدیع او
می کشیدند و آزار را بنا بر مصلحت نمیکردند **قوله** خطبا جمع خطیب **قوله** جزاک الله الخ یعنی پاداش خیر دهد ترا
خدا تعالی **حکایت** یکی در مسجد سنجار **قوله** سنجار در براهینی نام قلعه سنجر شاه و نام کوه است نزدیک
بموصل و تحقیق آنست که نام قلعه ایست و بنا بیت کوه نامیده اند و آن نزدیک موصل است و آن مولد سلطان
سنجر است و ظاهرا سنجر مخفف سنجار است که بسبب تولد او در آن شهر بنام شهر مذکور شده **قوله** بر من حیف
کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند بکسی میل و حیف مرزد **قوله** تیشه کس نخراشد الخ یعنی آواز مکروه آن خطیب
دل را میخراشد بوضعی که کس از روی خارا گل نخراشد و خراشیدن دل مبالغه است در بد آوازی او پس برین
تقدیر در تراشیدن خواهد بود و عجب است که شارح فاضل نوشته که آواز کریه خطیب در کراهیت فوق آواز
خراشیدن سنگیست به تیشه که از شنیدنش موی بر اندام میخیزد و این معنی هرگز از بیت ظاهر نمیشود و حال آنکه در بیت
خراشیدن گل است از سنگ نخراشیدن سنگ و این محل تعجب **قوله** مشاهره چیزی بماه دادن یعنی ماهیانه
باب پنجم در عشق و جوانی در اکثر نسخ عشق و جوانی بواو عاطفه است و در بعضی بدون آن هر دو صحیح تواند
باشد اول اولیست **قوله** خیلخانه یعنی دودمان و خانواده **قوله** فرشته ات بنماید الخ صاحب رشیدی گوید
که فرشته در اصل بسین مهمله است یعنی فرستاده شده و بدانکه کرّوبی عطف بیان فرشته است چنانکه درین

بیت فردوسی گوید ؎ پس آگاه کردند زان کارزار * پس شاه را فرخ اسفندیار یعنی در چشم مانند فرشته در آینه
آن فرشته کروبی بود و کروبی قسمیست از ملایکه مقربه در قاموس ست الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکه درینصورت
تشدید از ضرورت شعری باشد چنانکه شارح فاضل نوشته اما حق آنست که این ضرورت مخصوص بشاعرے
نیست اکابر بسیار روا دارند **قوله** نادر الحسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب **حکایت** گویند خواجه را بنده الخ
قوله بدیانت یعنی عشق پاک داشت مثل نفس پرستان بنده شهوت که خیانت در امور دین نمایند **حکایت**
پارسائی را دیدم الخ **قوله** هم در تو گریزیم الخ مخفی نماند که وقتیکه در شرط و جزا فعلی مکرر گردد معنی چنان شود که اول چون
چنین نمی شود و اگر بالفرض شود چنین خواهد بود پس معنی چنین بود که اول خود نمی گریزیم و اگر بالفرض گریزیم در
تو خواهیم گریخت و درین اشارتست بففروا الی الله **قوله** پاکدامن الخ یعنی پاکدامن چه قسم تواند بسر بردن بیچاره که
تا گردن و حل یعنی در گل ولای افتاده باشد البته تردامن خواهد شد یا گوییم که پاک دامن که بیچاره است چگونه تدبیر کند
که تا گریبان در گل ولای افتاده و فرق درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بیچاره فاعل ست و پاکدامن حال
و فائده آن تخصیص ست بمعنی حال و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بیچاره بیان آن و فائده او آنست
که ایضاح کند تنوع بحالتی که مختص ست دران حالت لیکن تقریر اول مناسب روزمره حالست و تقریر دوم
مناسب مذاق قدماست **حکایت** یکی را دل از دست رفته الخ **قوله** مسلح بوزن مجمع بمعنی منظر **قوله** دلمه
در کشف اللغة بفتح زمینی که دران راه نباشد و محل هلاکت بود و در فارسی ورطه گرداب را گویند **قوله** دشمنان
را الخ لفظ کشند ست از کشتن یعنی جنگجویان بزور دشمنان را می کشند و معشوقان دوست را می کشند **قوله**
شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد لفظ نباشد واقع ست درینصورت برگیرم بجای گرفتن می باید و گرنه
غلط محض ست **قوله** گر دست رسد که آستینش گیرم * واقع ست درینصورت جزای گر محذوف باشد یعنی
فبها و در بعضی از نسخ بدون کاف رابطه ست و این بی تکلف درست میشود لیکن خلاف ظاهر ست مؤلف
گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جمله دیگر مصدر بکلمه ورنه واقع شود حذف جزا جایز ست از جهت قیام
قرینه چنانکه نظامی گوید ؎ گر آید بیاری گری شهریار * وگرنه بتاراج رفت این دیار * درینصورت آنچه شارح فاضل
نوشته در شق اول بی تکلف صحیح باشد و شارح ناظم نسخه دوم اختیار نمود درینصورت بجای کاف بای موحده
خواهد بود چنانکه نوشته ؎ گر دست رسد با آستینش گیرم * با متعلقست بفعل رسد و گیرم
جزای اگر شرطیه و ورنه تبطویل فتحه نون تا شعر موزون نشود و در با آستین و آستان صنعت تجنیس

است انتهی کلامه و احتمال دارد که متعلق گیرم باشد و این دو احتمال دارد یکی آنکه با آستین معشوق یا کمان
خود نباید که و یا پاس ادب و حذف صله بیت برسد مستبعد نیست چنانکه حذف مفعول گیرم در توجیه شارح ناظم بلکه
رسیدن اینجا بمعنی قدرتست و توجیهی که سابق بخاطر مؤلف رسیده بود این هست که لفظ درینجا مخفف
کاهست نه کاف رابطه درینصورت استینش گیرم جزای شرطیه خواهد بود اینقدر هست که لفظ زاید می افتد
لیکن در محاوره می آید چنانکه گویند گاهی اگر بخانه ما هم بیائی دور نیست و بعد از تحقیق بوضوح پیوست که
کاف درینجا کاف مفاجات ست که بر جزای شرطیه شود چنانکه درین بیت عرفی ؎ هر سوختهٔ جانی که
بکشمیر درآید ✦ گر مرغ کبابست که با بال و پر آید ✦ و این در وقتی باشد که بیان وقوع وجه البعد بسیار
بود درینصورت بی تکلف جزای شرطیه خواهد بود و نیز آنچه شارح ناظم نوشته که تطویل نسخه نون و رنه برای
وزن شعر ضرورست محل تعجب ست چرا که سکته درین بیت از جهت ساکن آوردن الف بای ست
که در تقطیع متحرک باید درینصورت تنها طویل و قصیر را دخل نباشد کما لایخفی علی من له سلیقة فی العروض
قوله صبر تلخ نست الخ از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بجر یک دوم ست اما از قاموس معلوم
میشود که شعرای عرب سکون دوم جایز داشته اند بنابر ضرورت درینصورت تصرف فارسیان نباشد
و لهذا در مدار الافاضل ست که صبر بفتح معروف و نوعی از دارو ها و در موید گیاهی بغایت تلخ که هندش
کوار گویند بفتح کاف و بعضی گویند بمعنی بکسر ست و بر تقدیر فتحه چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود هم
معنی درست می شود قوله با دل از دست رفته میگفت الخ در بعضی دل از دست داده و بعضی دل
از دست رفته واقع ست و مآل هر دو واحد ست یعنی کسیکه دل از دست رفته باشد یا دل خود از دست
داده باشد قوله مانا بمعنی پنداری و بکسر مدار الافاضل و همانا مرکبست از هم که زایده و نیز می آید چنانکه همچنان
و همچنین و از لفظ مانا پس همانا نیز بمعنی پنداری باشد و بفتح اول بود و بضم خطا باشد قوله اگر خود هفت
سبع از بر الخ یعنی اگر هفت حصه قرآن را یاد داشته باشی و سبع از هفتم حصه قرآن ست که برای
تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق و ختم احزاب قوله چو آشفتی الف با تا ندانی الخ آشفتی و تحلی
لازمست یعنی چون آشفته و عاشق شدی ابجد هم یاد نمی ماند قوله بقوت اسیتنا ...
و الفت گرفتن معشوق قوله عجب از زنده که الخ یعنی عجبست از زنده که جان خود را ...
بند آمد و می توان گفت که سلیم بمعنی مار گزیده بود و بمعنی ساده و احمق باشد درینصورت ... خواهد بود

حکایت یکی از متعلقان کمال لجبجی قوله لبیب تیجر پیتیوان گفت که در صورتیکه یعنی مار گزیده بود غیر مال حرام بود
ودر سراج لهجه زبان بهمان معنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود قوله بار یعنی یکبار قوله ازان
نظر که تر الخ در بعضی نسخ می بینیم بصیغهٔ متکلم ست پس بای سببیه از لفظ نظر محذوف باشد و اگر بصیغهٔ غایب
بی تکلف درست می شود قوله سری بلیف الخ یعنی شب آمد خیال کسی که روشن میکند تاریکی را پس
گفتم بآن خیال که در پیش عاشق حکم وجود خارجی دارد اهلاً وسهلاً و مرحباً و این کلام در محاورهٔ عرب وقت قدوم
کسی گویند. و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری دران نباشد و نعمت بفراخی دارد
یکی از شارحان بیت دیگر باین بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و حق آنست که آن را بدست چنانکه
شارح ناظم تصریح کرده قوله چون گرانی الخ لفظ گرانی بیای تنکیرست یعنی شخصی که دیدن او بر دل گران
باشد و مدعا ازین دو بیت آنست که در هر دو حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن یا دوست آید در هر دو حال
شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی نحس دشمن بنظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه دیگری
از آمدنش خبردار و آگاه نشود تا حسد نبرد و فتنه برپا نشود حکایت یکی از دوستان زمانها الخ قوله شاق
شرالخ یعنی تو خود از فرقت من مشتاق بودی و من ملول نمی توان گفت که در دیر آمدن مشتاق شدی و
اگر همیشه می آمدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و همین معنی مناسب حکایت ست قوله معشوقه که دیر الخ لفظ
معشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونث معشوق بود پس عبارت ازان محبوبه خواهد و این نظر بر لفظ عربیست
و می تواند که های مختفی باشد که فارسیان در آخر زیادت کنند چنانکه مثل ست ع معشوقه روز بی نوائی
ست خدا + و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر باشد ایذای او کم آنست که سیر نبیند
و بسیار نبیند چراکه درین صورت دلش سیر نمیشود و دیگر ملاقات ها موقوف شود حکایت شاهدی که با
رفیقان آید الخ قوله بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دیت خون و ترجمان
سخنه باشد خالی نبود از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و ترجمان
گردد قوله اذا جئتنی فی رفقة الخ رفقه بضم رای مهمله و سکون فا و بکسر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی وقتیکه
بیای پیش من با رفیقان تا زیادت کنی مرا اگرچه آئی در صلح پس تو جنگ کنندهٔ قوله خویشتن بکشد یعنی خود
را بکشد حکایت دانشمندی را دیدیم الخ قوله آهوی پالهنگ الخ شارح فاضل نوشته که پالهنگ و پالانگ
ریسمانی که اسپ جنیبت بدان بکشند و در محاوره هند باگ ڈور خوانند و تحقیق آنست که پالاست جنیب

راگویند و آهنگ بمعنی کشیدنست و در فارسی هرگاه دو کلمه باهم ترکیب کنند حرف آخر کلمه و حرف اول کلمه آخر اگر هم
جنس باشند یک حرف ساقط کنند بطریق جواز پس یک الف حذف کرده پالاهنگ گویند بعد ازان تخفیف نموده
پالنگ گفتند صاحب رشیدی گوید پای بند مثبت مالک بطلقیت و در زیر بیت بمعنی مطلق بند نیست **قوله** زخندی ابروی دوست الخ ظاهرا
مراد از دوست جور دوست باشد یعنی روزی از جور دوست گفتم ای دوست را که الامان از جور تو و در
مدار الافاضل زنهار بمعنی عهد و زینهار و شکایت و بمعنی تاکید و ترس و شتاب و در شرح غزن
بمعنی حسرت و افسوس نیز نقل کرده و شارح فاضل نوشته که از عالم ما اضمر علی شرطیه التفسیر واقع شده
و حذف و ایصال در گفتمش مرعی و ملحوظ است و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتم زنهار علیه
از دوست و میتوان گفت که زنهار بمعنی شکایت باشد و تعقید لفظی در بیت مقرر داشته شود یعنی روزی که
شکایت از دوست گفتم دوست را و می توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جور دوست گفتم دوست
را شکایت مخفی نماند که بودن تعقید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از
اکابر واقع ست غایتش مکروه و عیب ست **حکایت** در عنفوان جوانی الخ **قوله** چنانکه افتد و دانی
این دو جمله بواو عطف ست و این نظر برانست که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده **قوله** حلقی داشت
طیب الخ لفظ حلق اول بجای نمله است بمعنی گلو اگرچه بمعنی ملکه محمود داشته نیز درست می شود لیکن مناسب
عبارت آینده نیست چنانکه فرماید آن حلق داودی متغیر شده **قوله** کالبدر فی الدجی الخ یعنی چنانکه ماه تمام در تاریکی که
موجب کمال روشنائیست **قوله** آنکه نبات عارضش الخ مراد از نبات اول سبزه است که عبارتست از خط سبز و نبات دوم بمعنی
شیرینی معروف و مراد از شکر لب معشوقست و تنگ کردن کنایه است از توقع و جبر یعنی توقع لب شیرین المعشوق از دو لب او بهتر باشد
از نبات و شارح ناظم گوید که لفظ هر که مقدم ست در معنی یعنی هر که تنگ میکند شکر او یعنی لب او بمجرد نگاه
کردن نبات میخورد و دهان شیرین میکند مؤلف گوید که در توجیه اول ترجیح لب معشوق ست بر نبات
و در تقریر دوم مبالغه شیرینی لب معشوق ست به نبات و در تقریر دوم مبالغه شیرین لب معشوقست
اما صواب آنست که چنین گفته شود که هر که لب معشوق را ببیند لذت نبات خوردن بهم رساند نه آنکه دهان
شیرین میکند **قوله** فقدت زمان الوصل الخ یعنی از دست دادم هنگام وصل را و آدمی جاهل ست از
قدر عیش لذیذ پیش از رسیدن آفات یعنی تا تصدیع جدائی نکشد قدر وصل نداند **قوله** زبانی به الخ بکسر همزه
میوه معروف که آبی نیز گویند و ظاهرا آن خشونتی دارد لهذا التغیر حسن را بدان نسبت نموده **قوله** انه ذر الخط

شاهدت بود صاحب نظر الخ شاهد حاضر و گواه و پارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در آن صورت بمعنی فرشته
نیز مدار الافاضل لیکن درینجا بمعنی خوب و خوشنما آمده اگرچه وصف اجزای معشوق در محاوره دیده نشده چون
در شعر شیخ واقعست همین سند باشد و شارح ناظم گوید که ترکیب نیز می تواند شد یعنی خطی که شاهد راست مؤلف
گوید که این غلط محض ست نگوید که فلانی زلف معشوق دارد درینمقام معشوقانه استعمال کنند **قوله** امروز بیامدی
الخ ضمیر بصلحش راجع ست بسوی صاحب نظر و ضمیر گیرش بسوی خط یعنی امروز بصلح آمدی که آن خط را
بضمه و فتحه پیدا نمودی یعنی ریش را انبوه کردی و آنچه در بعضی نسخ لفظ امروز روا قعست ظاهرا بمعنی این زمان
باشد چنانکه شاعر گوید ؎ گوی حسن و دلیری امروز در چوگان اوست و بعضی از شارحان نوشته اند که وقتیکه
پاکیزه روی و نوخط و سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضی چون فتحه دراز ست
و بعضی چون ضمه کوتاه و کج با عاشق آشتی میکنی **قوله** بسکه بر میکنی و می روید الخ در بعضی نسخ بر میکنی
و میروید بواو عطف و در بعضی بمیروید واقعست و شارح فاضل گوید بهتر نسخه دوم ست مؤلف گوید نسخه
اول بهتر ست زیرا که گندنازار مناسب عطف ست یعنی از بسکه میکنی و میروید بوستان شکل گندنازار
بهم رسانیده اگرچه سابق سنبل زار بود ولی اگر گندنازار بعد برکشیدن رستنی میداشت نسخه اول وجه
صحت میداشت **قوله** گر صبر کنی ور نه کنی بصیغه نفی مقابل کنی درین دولت بعطف و در بعضی کین دولت
بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شارح فاضل توجیه نسخه اول چنان کرده اگر تحمل کنی و صبر ورزی
و با دوستان تلطف پیش گیری خود را از مصاحبت یاران گریزان نداری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی
بکار بری جهان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسانست
پس جزای شرط محذوف ست و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنست یعنی بناگوش که
کنایه است از ریش تو آغاز شده و ایام نکوئی که عبارتست از موسم حسن و صفائی طلعت آخر بسر می آید
و لفظ بسر می آید دو معنیین واقع شده که نظر بمعطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد نظر بریش معنی
آنست که آخر بسر وقت تو میرسد و ملاقی تو میشود یعنی بر می آید و ظاهر میگردد و اگر بسر را بمعنی لغوی که مقابل تن
باشد و شامل ریش بود ملاحظه نموده معنی بسر آید در سر می آید یعنی در روی تو بر جو دسته آید گو بند هم میشود
حاصل هر دو تقریر متحد است یعنی ریش بر می آید نظر با ایام نکوئی بسر آمدن منقضی شدن و باخر رسیدنست
و تقریر نسخه کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در یکی یکسر پای موجود

و فتح کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مفعول آن یعنی اگر بر برآمدن ریش صبر کنی و رفتن حسن را تن بر دادی
واگر برین زوال حسن صبر نکنی و موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نکند بجهت آنکه ایام حسن
و جوانی آخر بسر می آید و تمام می شود و این نسخه بکلام سابق و لاحق چسپان می افتد و نیز گفته غالب که نسخه اول
همین باشد که تحریف ضایع شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و نکنی را
بالصیغه اثبات از کندن و حق نزد مولف آنست که لفظ کنی نکنی هر دو مقابل باشند بملاحظه واو عطف که در
کلمه دوم واقع ست چرا که در بودن دو جمله این قسم البته مقابله لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بواو عطف
بود پس معنی آن که اگر صبر کنی بر کراهت ریش و ریش را نگاهداری و اگر صبر نکنی برین کراهیت یعنی ریش را
و موها را بر کنی هر دو برابر ست زیرا که موی بناگوش که عبارت ست از ریش و ایام نکوئی هر دو بسر می آید
بهمان جهت ست که شارح فاضل نوشته و آنچه شارح مذکور توجیه کرده و اگر صبر کنی و تحمل نمائی و با دوستان
تلطف پیش گیری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی بکار بری چندان تفاوت نمیکند بعید ست و ما بر همین
مراد ست از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر صبر کنی و نگاهداری موی بناگوش و اگر نکنی و موی
بناگوش را در سازی لیکن این در همان صورتست که واو عطف در اول مصرع دوم باشد و نسخه که صاحب
شرح عربی اختیار کرده از نسق عبارت دور است اگرچه مآل هر دو توجیه واحد ست و همچنین نسخه کین
دولت که شارح فاضل آنرا اختیار نموده و نیز آنچه معنی بسر می آید بر روی آید نوشته خلاف محاوره است
قوله گر دست بجان الخ یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خود می بود چنانکه ترا از ریش که برآمدن و بر
نیامدن آن بدست تست تا قیامت جان خود را برآمدن نمیدادم و صاحب بهار عجم نیکچند نام بهار تخلص که
یکی از یاران فقیر آرزو ست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش تو داشتی در برآمدن
و بر نیامدن چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که برآمدن و نگاهداشتن آن بدست تست نگذاشتمی
که تا قیامت آن ریش برآید گفتم که درین صورت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی در کلام بعضی اساتذه
هست **حکایت** یکی را پرسیدند از مستعربان **قوله** ما تقول فی حق الامارد الخ یعنی چه میگوئی در حق امردان
خوبصورت **قوله** لاخیر فیهم الخ یعنی خیر نیست در ایشان تا وقتیکه باشد یکی از ایشان نرم و نازک درشت و بدخو بود
و چون درشت باشد بسبب موی بدن نرمی میکند **قوله** بالغت شد یعنی بالغ شد **حکایت** از علما الخ
قوله التمر یانع الخ تمر بثای مثلثه یعنی میوه و یانع بتحتانی بالف کشیده و نون و عین مهمله رسیده و پخته

وناطور بطای معجمه بمعنی بیننده ونگاهبان که عبارت ست از باغبان یعنی میوه رسیده است و باغبان
مانع نیست و بعضی مانع بمیم و کسر همزه و عین مهمله گفته اند و در سراج مینع بمعنی نیک شدن نیز گفته ز مینع
بمعنی نیک شده که عبارت ست از رسیده خواهد اکثر بتجنیس خطی در هر دو نسخه هست لیکن رعایت نون
در نسخه اول است و بعضی تمر بتای فوقانی و بعضی بانع از بلاغت بمعنی رسیدن بمراد نوشته اند و در بیع جم
نظر ست چرا که خصوصیت بخرما ندارد و بر تقدیر تسلیم خرما تا بر درخت ست تمر نیست بلکه رطب ست چنانچه
شارح فاضل نقل کرده موافق دوم رعایت فقره و سجع در میان سیر و **قوله** وان سلم الانسان الخ یعنی
اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی بدگمانی مدعی سلامت نمی ماند **قوله** شاید پس
کار الخ پس کار خود نشستن کنایه است از گذشتن و مطلب حکایت طوطی را با زاغی الخ **قوله** آوردن این
حکایت درین باب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاهر خوبصورت ست و زاغ بد
هیبت و موانست در میان این هر دو متعذر ست پس همچنین اختلاط صحبت که موجب آشنائی و
محبت که افراط عشق ست در غیر جنس صورت نگیرد و اگر صورت گیرد اختلاط و وصل که متمنای عاشق ست
میسر نباید **قوله** و قفس صاحب مدار الافاضل قفس بسین را در لغات فارسی و قفص بصاد را در ذیل الفاظ
عربی آورده شاید معرب باشد **قوله** ممقوت بمعنی مغضوب و بعضی از شارحان ممقوت بجای مهمله و فا گرفته اند بمعنی پلید
و در بعضی از نسخ مقبوح بقاف و حای مهمله واقع ست و آن در ظاهر قبیح ست لیکن در قاموس مقبوح در
داشته شده از چیز گفته و بدین معنی درینجا درست بیتوان شد **قوله** یا غراب البین الخ و غراب البین نوعی از زاغ
که سرخ نول باشد و در مدار الافاضل و آن نزد عرب بسیار نحس است چنانکه بعضی گفته اند یعنی ای غراب البین کاشکی
بودی در میان من و تو دوری دو مشرق بدانکه دو مشرق یا بنابر تغلیب ست که مشرق و مغرب را مشرقین چنانکه
شمس و قمر را قمرین گویند یا بجهت آنکه آفتاب شش ماه در بروج جنوبی و شش ماه در بروج شمالی باشد پس بر
تقدیر الحاق دو مشرق بی تکلف راست می آید لیکن در صورت اول مبالغه دوری بسیار ست
قوله مس یعنی شام **قوله** مجاوره یعنی همسائگی و قرب **قوله** دستهای تغابن در مدار الافاضل تغابن
بزبان یکدیگر را زیان رسانیدن و چون زیان مستلزم افسوس ست مجازاً بدین معنی آورده اند **قوله** ایام بوقلمون
بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانکه بوجهل مخفف ابوجهل گویند که آن جانوریست و بعضی گویند
که آن غیر جانوریست و از جانب بر بر گستر که صبح سرنگی و شام سرنگی نماید و نیز جامه ایست که از روم خیزد چنانکه در سراج گفته

و در موید فضلی از مرغ نیز گفته و فارسیان بمعنی زنگار زنگ مستعمل سازند و اینجا کنایه از بتشکلی ایام است
قوله هیزم دراد درائیدن آواز کردنست و جرس عاسمان بمعنی درا گویند قوله شاهد بلخی قید شاهد بلخی
اتفاقیست و دخلی بمطلب ندارد قوله گر ملول الخ ظاهر اواو عاطفه از لفظ ترش محذوف شده یعنی اگر تو از
ما ملول و ترش نشسته و بر روی که تو هم در میان ما تلخی یعنی مارا بی مزه خلاف ظاهر گفتن بمعنی برای تصحیح معنی
است فافهم قوله تو هیزم خشک الخ شما نزا صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و باعتقاد مؤلف
ایشانی در اصل این نشان بوده است نه شان مخفف ایشان و لهذا شان بمعنی اینها را نیز می آید چنانکه
تان بمعنی شمارا و بهمین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو هیزم خشکی
که ایشان را در میان رسته و فک اضافت مخل فصاحت است مگر آنقدر که مسموع است و نسبت رستن
بسوی هیزم خشک مجاز است یعنی درختیکه الحال خشک گشته و سابق نوشبود و اگر رسته بمعنی محکم
و دلیر چنانکه در رشیدی است گرفته شود نظر بمناسبت لفظ درخت خلاف ظاهر است حکایت
فقیهی داشتم که الخ قوله سپری شد یعنی تمام گشت و بآخر رسید قوله نه ما را الخ این مصرع بطریق
استفهام انکاری واقع است یعنی البته ما را عهد و وفا بود حکایت یکی را زن صاحب جمال الخ
قوله فرتوت پیر سال خورده و باصطلاح بوسحق اطعمه آرد مدار الافاضل قوله کابین یعنی مهر قوله مرزا زمجاورت
الخ اینجا بجای مهمله است بمعنی گفتگو قوله بحکم صداق و صداق کابین و مهر و مجاورت بجیم تازی بمعنی قرب
قوله دیده بر تارک الخ یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم انکس را بسنان برآرد خوشتر است
از دیدن روی دشمنان حکایت یاد دارم که در ایام الخ قوله تموز بفوقانی مفتوح و بعضی گویند
تاموز بالف لغتی است در آن و ظاهرا تموز بفوقانی مخفف آنست و بعضی بواو فارسی نیز گفته اند و آن
مدت ماندن آفتابست در برج سرطان بحساب رومیان و فارسیان بمعنی شدت گرما مجازا
استعمال نمایند قوله خوشانیدی خوشانیدن متعدی خوشیدنست بجای معجمه و شین نقطه دار
بمعنی خشک شدن قوله طیب بفتح تحتانی مشدد بمعنی خوشبو کرده شده قوله رحیق آب یعنی آب رحیق قوله لعرق
الخ شارح فاضل گوید عرق گلابش که در اکثر نسخ واقع شده غلطست چه عرق گل همان گلابست مؤلف گوید عرق گلاب
وقتی غلط بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبودی چنانچه خود در کتاب قاموس و رحیمیه گفته پس باید گفت
که ترکیب عرق گلاب در فارسی نیامده قوله از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را باز یافتم و حساب آغاز

سر بر قدم قوله مهلتم تا تقلبی الخ اساغت بمعنی مهلت دادن ست چنانکه از صراح مستفاد میشود و مهلت
دادن درین محل کنایه ست از کم ساختن شارح فاضل گفته یعنی تشنگی ست در دل من که مهلت نمیدهد
یعنی کم نمیکند آنرا ریختن آب شیرین اگرچه بخورده باشم دریاها لیکن این کنایه بسیار بعید ست و بعضی بمعنی
سیراب کردن نوشته اند لیکن بدینمعنی از لغت ثابت نشده و لهذا شارح فاضل نوشته که بهر وجه بمعنی
سیراب کردن نیست پس بهتر آنست که بمعنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از برآوردن و
دور کردن یعنی تشنگی ست در دل من که روان نمیکند و بیرون نمی سازد آنرا ریختن آب شیرین اگرچه
بخورم دریاها قوله مست ساقی یعنی کسیکه مست جلوه ساقی باشد در بامداد روز محشر بیدار می شود

حکایت سلطان محمود خوارزم شاه الخ در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و ظاهر آن صحیح
نباشد صحیح سلطان محمد ست و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه چنگیزی در زمان
او شروع شده قوله بجامع کاشغر ظاهرا در آنوقت تعلق بسلاطین خطا داشت لهذا شیخ قدس
سره رفتن خود بجامع کاشغر بر صلح بنی نموده قوله مقدمه نحو زمخشری مقدمه کتابیست در فن نحو از
مصنفات جارالله زمخشری صاحب کشاف قوله بلیت بنحوی الخ بلیت بصیغه مجهول از بلا بمعنی
امتحان که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا شدم نحوی که ذوقی بعلم نحو دارد چه طور نحوی که حمله میکند در حالت
غضب بر من چنانچه زید در مقابل عمرو این مقابله چنانست که در امثله علم نحو واقعست مثل ضرب
زید عمرا قوله علی جر قلبی الخ بعضی نسخ علی جر زیده و در بعضی علی جر ذیل واقعست اول غلط است دوم تکلف
پس صحیح علی جر قلبی ست که در بعضی از نسخ واقع ست یعنی سر کشیدن دامن سر بر نمیدارد و آیا هست که صورت
گیرد و مستقیم باشد رفع از عامل جر این استفهام انکاری ست یعنی صورت نگیرد و در لفظ رفع و جر ایهام ست قوله
کلموا الناس الخ سخن کنید با مردم بقدر فهم و دریافت ایشان قوله طبع ترا تا بهوس الخ کردن درینجا بمعنی شدن ست و آن بسیار
آمده در فارسی فرماید شعر خیالم پری پیکری میکند نه هر اهرمن چون خیال پری میکند چنانچه بعضی از شارحان سکندرنامه
نوشته اند که میکند درینجا بمعنی میشود ست چنانکه انوری گوید شعر ما را هوای گلشن و گلزار نیست زانکه دل از خیال روی
تو گلزار میکند درین صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و می توان گفت که کلمه را در ترا بدل اضافه باشد درینصورت
طبع ترا بمعنی طبع تو باشد قوله صورت عقل الخ یعنی تا ترا بنحو متوجه یافتم بلکه مشتاق نحو دیدم قوت عقلیه که در دل بود صورت آن
از دل محو شد و مبتلا شدی از غیرت آنکه بعمرو و زید متوجه شدی چنانکه در بیت آینده می آید یا می توان گفت چون ترا متوجه علم

عربیه بیدم توجه من جانب معقولات نماند چنانکه شارح فاضل نوشته و لیکن این ظاهر است قوله بیدم معظم
بمعنی وداع کرده شده و بعضی بیای تازی گفته اند قوله ان لم امت الخ اگر نمیرم روز رخصت به
تاسف پس چه دارید مراد از دوستی منعت حکایت خرقه پوشی الخ قوله دزدان خفاجه بفتح خا و جیم عربی
قبیله ایست از بنی عامر و در بعضی نسخ خفچاق واقع است و آن نام جایی است در ترکستان لیکن در اینجا
مناسب نیست چرا که خفچاق آن طرف ترکستان ست بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری براه حجاز ندارند
مگر آنکه مردم آنجا آمده در جائیکه در میان راه کعبه باشد سکونت گرفته باشند قوله اندر چه خیز و کس الخ چه خیز و کس
بعطف نمی باید تا حکایتی که شیخ موافق آن نقل کرده مطابق شود و نیز باضافه نظر بر حکایت سابق درست
نمی شود قوله مگر ملایک الخ لفظ مگر درینجا بمعنی شک ست یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند
قوله بدوستی الخ یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد میرزا جلال اسیر گوید
بدوستی که چو در گوید غبار شوم * نسیم را خبر از سرگذشت من نکنید و بای قسمیه شهرت دارد و حق نزد
مولف آنست که این با برای الصاقست و لفظ سوگند میخورم یا امید میدهم محذوف شده و لهذا سوگند بسر
میخورم نیز صحیح ست و درین ترکیب برای الصاقست و همچنین بجای بسرت بر سرت نیز آمده چنانچه
در کلام بعضی از متاخرین مثل محمد قلی سلیم وغیره واقع شده اینقدر هست که بسرت تنها بمعنی قسم آمده
بخلاف بر سرت فقط و آن از جهت کثرت بای موحده است درین باب بخلاف بر بانکه در بعضی مواقع با
مذکور را نیز حذف کنند چنانکه جان تو و سر تو گویند و این محاوره فصحای عراقست قوله این منم بر سر
خاک تو که بنالم بر سر الخ کاف درینجا بیانیه است و این قسم کاف در محاورات بسیار می آید قوله تا گل
و نسرین الخ یعنی تا گل و نسرین را از بستر دور میکرد خوابش نمی آمد قوله خار بنان راجع خار بن
گفتن از عالم سروبن و گلبن میخواهد چه جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست بلکه سماعی ست تا سند این
از کلام اکابر بنیابد صحیح نباشد قوله صحبت گل الخ لفظ نیستی درینجا که بیای مجهول ست برای توقع
ست یعنی نبودی بیای مجهول حکایت یکی از ملوک عرب الخ قوله و ربّ صدیق الخ بوزن
فعیل بمعنی دوست و بهترین نسخها آنست که توضح بتای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه
والضمیر غائب بجای لی یعنی دوست ست که ملامت میکند مرا در دوستی آن معشوقه یا نمی
بینند وزی او را پس واضح گرداند آن معشوقه برای آن دوست عذر مرا چنانکه بملامت

زلیخا و این اند و بیت آینده معلوم میشود **قوله** فذلکن الذی الخ یعنی پس اینست که عبارتست از یوسف
علیه السلام پیش شما ای جماعة زنان همانست که ملامت میکردید در حق او **قوله** احیای عرب احیا جمع حی
بمعنی قبیله است **قوله** ما مر من ذکر الحبیب الخ بهترین نسخ پیش مؤلف آنست که کلمه ما بر لفظ مسمع بجای
من باشد و آنچه بجای اوراق لفظ ورق بضم واو و سکون را جمع ورقا بمعنی فاخته و قمری در بعضی نسخ
واقع است چنانکه شارح فاضل گفته خلل در وزن می افگند و مسمع اسم مفعول است از اسماع یعنی
رسانیدن و در حیاسے مسمع برای اشباع است نه یای متکلم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گذشت
از ذکر دوست بگوش من اگر نشنود آنرا برگهای درختان فریاد میکنند با من ای گروه دوستان
بگوئید مر مرو زیرک را که ایکاش در می یافتی آنچه در دل دردمند است و بعضی از شارحان تقلیب
بصیغه معروف غایب از تقلیب گرفته و مسمع مصدر میمی از و جمع درینصورت معنی چنین باشد که
بگرداند دردمرا و این بسیار با مزاست زیراکه ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود
و نیز چنین دوای درد دل عاشقانه خصوصاً از بیگانه خلاف آئین است چنانکه شارح فاضل تصریح
کرده است **حکایت** باکی دهر خود الخ عبارت در عمر خود صفت یکیست و یای که در آخر لفظ یکی
همان یاییست که قدما او آخر موصوف زیاده میکردند **قوله** کو نمک الخ کاف علت است یعنی
آن دیه نمک بر دست دارد و من بر عضو ریش دارم پس نسخه او برابر من نشود و اگر عضو بی اضافه
خوانند و لفظ بر را **قوله** نیز معنی صحیح میگردد لیکن با سیاق و سباق ربط نخواهد داشت **حکایت**
قاضی همدان را حکایت الخ قاضی همدان بفتحتین نام شهریست از عراق عجم که کوه الوند دران واقعست
قوله نعل در آتش الخ نعل در آتش در بهار الافاضل کنایه از بیقراری داشته و صاحب موید گوید
مسموع است که کسی را خواهند که بیقرار سازند بر نعل افسون خوانده در آتش اندازند و او بیقرار
میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز نعل در آتش نقصان و سوزان ساخته در آب می اندازند
و زیر بالین طفل میگذارند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه نعل در آتش اندازند اما اینجا مناسب
معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافه نعل بسوی دل اشارت بدانست
که هم ملسوخت و هم بیقراری بود **قوله** متلهف اسم فاعل تلهف بمعنی اندوهناکی **قوله** بر حسب حال
الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعر ادا میکرد **قوله** زاید الوصف الخ این کنایه است از آنکه

قوله مرادست اینجا بگفتن ست یعنی غلط گفتن و حاصل سخن بود رنجیده و بیان تصریف در ایهام
ابروی ترش شیرینیش الخ ترش شیرین لذتیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و بعضی آنرا
بضم میم و رای معجمه شده خوانند مخفی نماند که ترشی ابرو بمعنی بیدماغی شهرت دارد و شیرینی آن بسبب
خوش آیندگی باشد قوله ضرب الحبیب الخ زبیب برای معجمه بوزن حبیب میوه ایست خشک
کرده یعنی ضرب دوست شیرین و خوش آینده است و در بعضی نسخ زینت بمعنی آرایش واقع ست و
آن خطاست قوله از دست تو مشت الخ بدانکه حروف هر دو مصراع برابرست و نیز بحر هر دو مصراع یکیست
چه هر دو مصراع باین وزن ست مفعول مفاعلن فعولن فع و عجب اینست که شارح ناظم فاضل نوشته
که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع که دیده شده بهمین طریق ست لیکن در حاشیه
نسخه عزیزی چنین بنظر آمده قوله از دست تو مشت بر دهان نان خوردن + و شاید که اصل چنین باشد
و این توجیه بد نیست بجهت آنکه کلمه مان بمعنی تارا و نان بفوقانی بمعنی شمارا در کلام قدما بسیار واقع ست
خصوصا در مثنوی مولوی روم قدس سره زیرا که بزیادت لفظ مان در یک مصرع بحر رباعی میشود
و اختلاف بحر در دو مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظور شارح مذکور بود مصرع
دوم چنین باشد قوله بهتر که بدست خویشتن نان خوردن و چون لفظ خویش و خویشتن در کتابت
قریب ست تحریفی واقع شده قوله رهانا منقوله قاضی ست و دفع دخل میکند یعنی جای اعتراض
نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی و بی ادبی او بوی جوانمردی می آید قوله انگور نو آورده الخ این
بیت تمثیل در باره آشنائی معشوق بانگور تازه از شاخ تازه که پاره ترش باشد و چون دو سه روز
صبر کند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین ست قوله دریع تجربک فریفتگی قوله منصب
قضا شارح فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تعریف بکسر می آید
لیکن از افضل المتاخرین شیخ عبد العزیز عزت تخلص بروایت ثقه بمؤلف رسیده که غلط دو گونه
است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت گرفته و عامه شعرا آنرا
با غضب قافیه کرده اند و دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی یا کاری و این
استعمال عوام کالانعام هندوستان ست قوله منیع یعنی استوار قوله شنیع یعنی زشت قوله
ملوث یعنی آلوده قوله یکی کرده الخ مصرع اول مبتدا ست و این مصرع خبر یعنی آنکس که

تهمتی بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار رائی تهمت کرده باشد **قوله** توان جز آنکه سمعت اگر بصیغهٔ مخاطب
سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید کرد یعنی اگر شنیده باشی که محبت بملامت دور میشود هر آئینه شنیده
باشی دروغی که افترا کرده باشند آنرا گواهان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز شنیده
شنیده چنانکه اگر کسی بیست و هشتم شعبان گواهی دهد که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این معنی
ظاهر است و اگر بصیغهٔ متکلم گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بملامت دور میشد هر آئینه می شنیدیم
دروغی که بسته است آنرا گواه عادل و آن دروغ کنایه است از اظهار عیوب معشوق چنانکه شارح فاضل
گفته یا عیوب عشق و این ظاهرتر است **قوله** نصیحت کن مرا الخ یک جمله درینجا محذوف است و آن
آنست که فائده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت اینست **قوله** در ترازوی الخ کلمهٔ بواو درینجا بمعنی
دیگر چه است یعنی هر که صاحب زر است سر همه کس باو فرود می آید هر چند که آن شخص ترازوی آهنی باشد
قوله فی الجمله یعنی حاصل کلام **قوله** وشحنه در مدار الافاضل بفتحه بمعنی گروهی نگهبان شهر و پارسیان
بسکون حا استعمال نمایند و در صراح بکسر شین گفته **قوله** امشب مگر بوقت نمی الخ یعنی به وقت
معهود خود **قوله** لب از لب چو چشم خروس الخ بدانکه اینجا دو نسخه است یکی لب بر لب و دوم لب از لب
پیش مؤلف نسخهٔ دوم بهتر است چرا که برداشتن صله میخواهد و صلهٔ آن از لفظ می آید و برداشتن موقوف
است بر گذاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و تشبیه لب معشوق بچشم خروس در سرخی است
پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در پادشاه که اتابک است
آواز کوس و نقاره بگوش نرسد لب خود را از لب همچو خروس که بغایت سرخ است برداشتن بی شعوریست
گفتند بیهوده خروس زیرا که آدمی هنگام نیز بانگ میکند پس آنچه شارح فاضل نوشته که دران حالت
که لب بر لب معشوق است بگفتن آن شخص خروس لب از لب برداشتن بنجیر دلیست پس نسخهٔ لب بر
لب فصیح تر است از نسخهٔ لب از لب که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عاریست ادعی
بینیم و تکلف بلا ضرورت نیست بلکه سخن در صحت آنست و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر
بجای بر لفظ از باشد بسیار مناسب است و شارح ناظم نسخهٔ لب از لب را اختیار کرده و نیکو گرفته
است **قوله** پنجه در صید الخ ضیغم بمعنی شیر است **قوله** یعنی شیری که در صید پنجه فرو برده باشد **قوله**
تفاوت این لفظ بهر سه حرکت واو در کتب لغت مرقوم است **قوله** تا عدو پشت و شت الخ در

بعامه نسخ مینجا بدو اقعست وان بالفظ تاکه سابق این واقع شده ربط ندارد پس صحیح باشد تا مه فرشته
دست را ماند قوله منکری بفتح کاف بمعنی صحیح و زشت ست قوله بغرض خویش الخ یعنی از سبب
غرض خود در حق تو خوشی و دوستی کرده اند و حرفی بسته قوله به تندی سبک دست بردن به تیغ مجاز
ست و مراد ازان صاحب این حالت ست قوله فلم یک ینفعهم الخ پس نیست که نفع کند ایشانرا
ایمان ایشان هرگاه ببینند عذاب ما را شارح فاضل نوشته معلوم میشود که قاضی همدان همه
دان نبود والا جواب میگفت که ایمان یاس که توبه است از کفر مقبول نیست اما توبه از معاصی هنگام
ظهور آثار عذاب جایز ست چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه مسقط حد شرعی نیست
چرا که اگر کسی بعد از زنا و سرقت تایب شود و شهود عدول گواهی دهند توبه آن که حاصلش اجتناب
است در مستقبل دافع حد فعل ماضی نمیگردد پس گفتگوی چه قسم صورت نبندد انتهی کلامه مؤلف گوید
روایت شارح مبتنی ست بر قول صاحب خلاصه و آن خلاف حدیث ست که ان الله یقبل التوبه
مالم یغرغره و همچنین مخالف نص ولیست التوبه للذین یعملون السیات حتی اذا حضر احدهم الموت قال
انی تبت الان و للذین یموتون و هم کفار چنانکه شیخ ورع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته
و تفصیل این مسئله دران مبسوط مسطور ست و نیز گفتگوی این دو شخص اگرچه در ظاهر استناد
بآیت و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گوییهاست الا سیاست بادشاهی با وجود دیدن آن تقسیم
آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور در گذر نمیکرد و نیز ثبوت فعل مذکور مشکل گشت باقی ماند
آثار آن فعل و آن مستوجب حد شرعی نیست قوله موکلان یعنی کسانی را که برای عقوبت گماشته
بودند قوله باستین ملالی الخ اضافه آستین بسوی ملال بادنی ملابست ست یعنی بسبب
ملال آستینی که بر من افشانی و آن کنایه ست از عدم لطف قوله در گرو بود صاحب جهانگیری
کاف تازی گفته و بعضی گویند که او درین قول منفرد قوله مبادا که اندران الخ این کاف برای
تعلیل ست یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و میمیرد و می تواند که بیان
مبادا باشد درینصورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قوله موج تشویر الخ بشین معجمه در سراح
بمعنی خجالت و اشارت کرده آورده و ازینجا بمعنی هلاک لیکن این معنی از کتب لغت عربیه به ثبوت
نمیرسد قوله منیوش بفتح میم و سکون نون و تحتانی مفتوح و سکون واو و شین معجمه از نیوشیدن

بمعنی نشنو قوله چنان داند که در بغداد الخ مراد از تازی درینجا اسپ تازیست که عبارتست از اسپ
عربی یعنی راه و رسم عشق چنان میداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناخته‌اند چون بغداد
دار الملک عراق عرب ست مردم آنجا اسپ عربی را خوب می‌شناسند قوله زین دفتر گذشتی یعنی
باب پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سره

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت با طائفهٔ از دانشمندان الخ قوله مژده پائی یعنی مژده و اجرت دنیاوی و مژده
آنست که مژده عاقبت گفته شود و از جهت استرضای قلوب مهمانان قوله دریغا الخ بدانکه لفظ گرفت
متعدی و لازم هر دو آمده چنانکه گویند او را نعاس گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد اینجا نیز لازم ست
قوله فیلسوف بمعنی حکیم و دانا ست قوله مرض هایل مراد از هایل درینجا مرضیست که مهلک باشد
و از دیدن آن خوف بهم رسد قوله چون خرف الخ بفتح خای معجمه و کسر مهمله پیری که عقلش رفته
باشد یعنی درین وقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج چنین کس بیجا حاصلست
قوله نه عزیمت اثر کند نه علاج الخ عزیمت بمعنی افسون یعنی در آنوقت هیچ فائده ندارد و علامه
تفتازانی نوشته که امام همام ابو محمد حسن علیه التحیات بعیادت والی شام در حالت مرض او تشریف
برده اند والی مذکور بدیدن امام برخاست و این بیت خواند ؎ و تجلدی للشامتین اریهم انی
لریب الدهر لا اتضعضع ✽ امام علیه التحیة در جواب خواند ؎ و اذا المنیة انشبت اظفارها ✽
الفیت کل تمیمة لم تنفع ✽ معنی بیت اول آنست که بجلدی خود مر بدخواهان خود را مینمایم که من از
نکبت زمانه زبون نمی‌شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه خلانید مرگ چنگل خود را در می‌یابی که
هیچ تعویذ نفع نمیکند حکایت پیر مردی را حکایت کنند الخ قوله حجره بگل و در بعض نسخ دحجره بگل
هر دو صحیح ست زیرا که عربا ایام شادی خود را گل اندود سازند قوله بذله ها و لطیفه گفتی الخ بذله
بضم ذال معجمه بمعنی اللطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخنی خوش که در محفل توان بیان
کرد برای نشاط خاطر یاران درینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی
داخل ست قوله جان شیرین الخ لفظ سازم درینجا محذوف ست و می‌تواند که بوده باشد
بر قیاس شعر لیکن درینصورت لفظ من نیز ضرورت باشد قوله معجب یعنی خود بین قوله
سنگ پا یعنی تیز رو و گر نیز پرسیدی یعنی با تو کم اختلاط کردی و گر نیاز بودی اگر از تو خوبصورت

تری یافت **قوله** بنابند پشتی نه پائیدن یعنی پایداری **قوله** قالب‌ها چنکه آنرا یارا گویند **قوله** اذا
بین یدی بعلها الخ شیبا کما ارخی شفتیه لصایم **قوله** قالت بها معه میت وانما الرقیة للنایم **صحیح نسخه**
همین است وغیر ازین هرچه باشد معنی آن یا تکلف دارد یا غلط چنانکه شارح فاضل گفته یعنی هرگاه
دیدان پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روزه دارکه فروهشته باشد وانچه عبارت است
از آلت بی شهوت وبی قوت گفت آن زن که آن خبر با آن مرد مرده است وبدبستی که افسون برای
خوابیده باشد که بیدار شود نه برای مرده وافسون درینجا مراد ادا ها ای است که باعث هیجان قوت
شهوتیه باشد هرگاه جان در وی نیست تحریک چه قسم صورت بندد وبعضی از شارحان این نسخه را گرفته
اند سه لما ان بین یدیها بعلها الخ شیئا الخ معنی چنین نوشته که هرگاه دیدی تو دو دست یعنی پیش
او ومقابل او شوهرش را نیز چنانچه سست وگشاده باشد لب روزه دار گوئی این مرد با زن مرده
است وخبر این نیست که افسون برای خواب کننده است وتکلف این نسخه ظاهر است ونیز خطای
بدبگیری درین قسم مواقع بیجاست **قوله** الا بعصا کیش عصا برخیزد الخ متعلق است بمصرع اول
یعنی پیری که بی عصا نتواند برخاست عصای او که عبارت است از عضو مخصوص چگونه برخیزد **قوله**
مدت عدت وآن یا سه حیض است یا سه ماه **قوله** عذاب الیم یعنی عذاب سخت ودردناک **قوله**
تو بجای پدر الخ یعنی تو در حق پدر چه خیر کردی **حکایت** روزی بغرور جوانی الخ **قوله** راه
مانده بودم الخ راندن راه مجاز است یعنی رفتن **قوله** کریوه در مدار الافاضل بفتح ویای مجهول پشته
بلند که جوی آب آنرا کنده باشد وآب روان آمده بود وشارح فاضل بکسر یعنی کوبچه وپشته بلند گفته
قوله بیاید دویدن وگسستن درینجا کنایه است از قطع نفس که گرفتن نفس عبارت از آنست یا مراد
گسستن سر رشته حیات است بسبب افتادن در محلهای خطرناک **حکایت** جوانی چست
وچالاک الخ **قوله** بیخ نشاطش درین فقره استعاره بالکنایه است وتخییل وترشیح چه نشاط را
در ذهن به درخت تشبیه کرده لازم او که بیخ است ذکر نموده وبریدن که مناسب آن آورده ودرین قیاس
گل هوسش نیز مرده لیکن در فقره دوم گل هوسش اضافه تشبیهی نیز تواند شد **قوله** تا کودکان
بنیامدم یعنی تا فرزندان بهم رسانیدم دگر کودکی الخ مراد از کودکی عادت کودکیست که عبارت
از خوشی وخندانی **قوله** مضی زمان الصبی والشیب غیرنی وکفی تغیر الزمان نذیرا یعنی گذشت

بتان طفلی و پیری متغیر ساخت مراد بین ست تغیر زمانه و دوری و مثال یعنی اگر مثالی برای وجود گفته شود
تغیر عالم کافیست یعنی احوال من مثال حال زمانه بس است که بعد یک مدت تغیر فاحش در او دیده و بعض نیز بزای
بذال معجمه و معنی آن چنین است که کافی است تغیر عالم از جهت ترسانیدگی و نصیحت کنندگی یعنی همه
عالم نیز متغیر است و همین تغیر برای نصیحت و موعظت کافیست و در بعض نسخ چنین یافت شده زمان
الصبی تقدمت والشیب جائنی و صار تغیر الزمان نظیرا یعنی زمان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید
مرا گر زید اینحالت برای تغیر زمانه نظیر مخفی نماند که موافق همه نسخه ها زمان شباب داخل ایام طفلی
است و لهذا بعد از طفلی ذکر پیری کرده **قوله** که دگر تا بیاب رفته بجوی الخ آب رفته بجوی آمدن کنایه است از اقبال
بعد از ادبار **قوله** سبزه معروف و نیز قوی دست و مردم آزار رشیدی **قوله** زرع را چون رسید الخ
یعنی چون کشت را وقت درو در رسید ی نخرامی یعنی نشو و نمانکند مانند سبزه نو رسته و میتوان گفت که خرامیدن
عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد و چون خشک شود بسبب خشکی پیدا نماید و آن تموج نماند **قوله**
راضیم امروز الخ راضی بودن بیوزه بنیز آنست که یوز بسیار ضعیف الجثه باشد و یوز جانوریست شکاری
که بهندی چیته گویند. و ظاهرا یوز نیز ماخوذ است از یوزیدن بمعنی جستن **قوله** مامک تصغیر مام است در رشیدی
گوید مام و مامک بمعنی مادر است **قوله** تلبیس فریب دادن **قوله** پیلتن بمعنی زور آور و زورمند است

حکایت توانگری بخیل **قوله** توانگر بدانکه لفظ توانگر ظاهرا مرکب است از توان بمعنی قوت
و گر بمعنی حاصل یعنی کسیکه قوت دهد و چون دولتمند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت
حاصل است براو اطلاق کنند پس توانگری الف نوشتن خطا باشد و نیز باید دانست که مفاد این
حکایت مناسب باصل نیست اینقدر هست که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف
و اهل ادریناب آورده **قوله** یا بذل قربان یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند
قوله البختی التحتی یا بند لتیبه الخ یعنی پاره و مضاف الیه آن محذوف شده یعنی پاره وقتی **قوله** در اینجا
صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای ندا آرند چنانکه ولا و برای کثرت چون خوشا
و بسا بمعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افاده معنی فاعلیت چون کوشا و نیوشا بمعنی کوشنده
و نیوشنده و گاهی محض برای تحسین کلام آید خاقانی ع برا سلطانیا کورا بود پیچ دل آشوبی
و این در کلام متاخرین نادر و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا فراخی و درازا و پهنا

مالم نشنیدی و حکایت بزبانی یعنی [illegible] خواهی بیت [illegible]

ست یا خوش ست یعنی قسم دروغ [illegible] این بیت [illegible] حالی [illegible] یعنی [illegible] سوگند کردن [illegible]

با او خوش نباشد **قوله** چون مکنت [illegible] مکنت بضم میم یعنی دست و قدرت **قوله** پیر مهتا [illegible]

یعنی کهنه کور مستوری [illegible] پیش روشن [illegible] این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی دیده شده اند

بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستا و دهاقین ست که از جهت اختصار چنین گفته

یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی میکند کور مستوری ست ای مادر زنا و که بخواب بیند چشم روشن را **قوله** گنده

بفتح شهرت دارد بمعنی هیچ معروف که مردم خورند و بعضی بضم گفته اند بمعنی دسته [illegible] نیز آمده بهر دو

تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر ست **قوله** که نتوان بدوخت متعلق ست بمصرع آینده یعنی گمان کرده

[illegible] بدرون [illegible] جامه هنگفت را بی سوزن فولاد توان دوخت **قوله** هنگفت بفتح و ضم

کاف فارسی سطبر و گنده **قوله** بدوستان گله الخ در بعضی نسخ صحبت خواست و در بعضی صحبت

ساعت واقع شده شارح فاضل اول اختیار کرده یعنی عند نارسیدن خود چنین خواست

که این دختر تن نشنید بد لیکن بعد این ظاهر ست پس بهتر نسخه دوم ست یعنی گله آغاز کرد و

نرسیدن خود را این صحبت گردانید که تمام [illegible] بسر زیرا که قدری در مهر گرفت و پاره صرف

خوراک و پوشاک نمود در صورت معاشرت با او مشکل شده **قوله** که پیر شحنه و قاضی الخ یعنی چنان فتنه

و جنگ شد که بقاضی و شحنه رسید [illegible] تا آنجا شهره گرفت که بسعدی گوشه نشین رسید و از بعد از شناعت

و ملامت گفت که گناه دختر نیست

باب هفتم

حکایت حکیمی الخ **قوله** بپیری کودن

کودن بمعنی کم فهم و این لفظ عربیست چنانکه در قاموس آورده و در جهانگیری بمعنی اسپ پالانی گفته و

و کم فهم مجاز گفته و آن وهم ست چنانکه در رشیدی ست **قوله** سگ بدریای هفتگانه مشوی لفظ

گانه برای تعدد ست چنانکه دوگانه و مراد از هفت دریا هفت دریا مشهور ست منسوب با قلیم هفتگانه

قوله سر چشمه زاینده الخ چشمه زاینده آبی که همیشه از زمین بر آید و لهذا دریای صفاهان زاینده رود شهرت

دارد **قوله** بحکم الخ یعنی خواه نخواه حکم کسی قبول کردن **حکایت** فقیهی پسران [illegible] **قوله** هر کس

از گوشه الخ در اینجا بمعنی طرف ست و لفظ فراز آید چنانکه ارباب لغت گفته اند و مراد از بیت فتنه

و آشوب ملک و بی سبمی امور مردم شام ست و چون لفظ هر کس برای کل افرادی ست و معنی

باب هفتم

جمعیت و شمول در آنست خبر آن جمع غیر عاید ست اگرچه اکثر مفرد می آید چنانکه رفت بهر که خبر آن جمع می آید
و گاهی مفرد نیز می آید نظر بر بهر فرد مطالب کلیم گوید ؎ کوتاه میشود همه شمعی ز سوختن شمعی که سر کشد بفلک
دود آه ماست قوله روستازادگان الخ یعنی دهقان بچه ها قوله بوزیری بپادشاه تقبل کلمه با درینجا
بمعنی برای است یعنی برای وزارت سلطان رفتند قوله پسران وزیر الخ ناقص عقل عطف
بیان پسرانست نه صفت آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در محاوره فارسی جایز ست چنانکه
بلد درین بیت فردوسی ؎ پس آگاه کردند سان کار زار * پس شاه را فرخ اسفندیار **حکایت**
یکی از فضلا الخ قوله زجر الخ اگرچه زجر بمعنی باز داشتن ست لیکن در فارسی بمعنی لازم که ضرب
و سرزنش باشد مستعمل ست قوله بهم برآمد یعنی در خشم شد قوله ادب نکند الخ آداب کردن زجر
نمودن و تادیب کردن قوله فلاح پیر دری و رستگاری **حکایت** معلم کتابی را دیدیم الخ
کتاب بضم و تشدید نویسندگان و دبیرستان و در قاموس ست که صحیح بمعنی نویسندگانست و بمعنی
مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح ست غلطاست قوله طپانچه از مدار الافاضل بتای موحده
معلوم میشود و فصحای عراق بتای فارسی و شارح فاضل گوید که بطای مطبقه شهرت دارد و چون
مطبقه در فارسی نیست ارباب فرهنگها بتای منقوطه نوشته اند و شارح ناظم گوید که بر متتبع
ظاهر ست که این قاعده کلیه نیست اکثریه است مولف گوید تحقیق آنست که طای مطبقه
در فارسی نیست و نیامده مطلقا و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم در بعض الفاظ تصرف گونه
کرده برخی را بطای مطبقه نوشته اند مثلا طلا و طپیدن از عالم صد که در اصل بسین مهمله است
و لهذا اکثر ارباب لغت تصریح کرده اند که هشت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب
لغت نوشته شده قوله شکنجه الخ عذاب قوله طرفی از خباثت الخ یعنی پاره از پلیدی او که عبارت
از پلیدی نفس و بد خلقی قوله لوح نادرست یعنی لوح ناشسته یا تخته تمام نوشته قوله خرسنگ
میزنند الخ خرسنگ در رشیدی بمعنی سنگ بزرگ و در مدار الافاضل بمعنی خرمهره از جای نقل کرده
هندی آنرا کوڈی گویند و نیز نوشته که لفظ بازار درین بیت موید این معنی ست لیکن کلمه زنند
امکان ابائی دارد و تحقیق پیش مولف آنست که این نسخه غلط ست و صحیح خرسنگ باز نباشد
و خرسنگ بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و کاف بازیست که بعربی مجمره خوانند

وتفصیل آن در کتب لغت مسطورست قوله [illegible] الخ قصه کرده اند [illegible] ملوک [illegible]
وارد و درین صورت تشبیه الفعل بر زشتکاران تشبیه [illegible] حکایت بادشاه را [illegible] فراوان
الخ قوله عمان جمع عم بمعنی برادر پدر شارح فاضل گوید لفظ عربی را که اسم جامد باشد بالف و نون جمع کردن در
طریق فارسی بنا بر معنی صحیح نیست که [illegible] باشد و چنانچه در نسخه دیده شد و شارح ناظم گوید که [illegible] لفظ تازیست عجمی
ساخته شده بلفظ فارسی جمع کرده اند مثل محبوبان و معشوقان و ساحلها و [illegible] مؤلف گوید که این لفظ نظیر عمان
نمی تواند شد بلکه نظیر آن ملکست بمعنی بادشاه که ملکان جمع آن آمده انوری گوید بیت منم سوار سخن [illegible]
و زین [illegible] زر که ملکان خنگ ابرش و ابلق ؛ و برین قیاس ست غلامان قوله مبذری بصیغه اسم فاعل
از تبذیر و یای مصدری بمعنی اسراف قوله خرج بفتح ضد دخل و آنکه بجیم فارسی شهرت دارد غلط عوام است بجیم
تازیست و خاطر بهمین اشارت ست قول مدار الافاضل و این لغت تازیست بیت از لذت نای و نوش الخ
نی بمعنی نای گفته اند و تحقیق محقق آنست که نای و نوش عبارت ست از نغمه و شراب و آن کنایه است از عیش
و عشرت قوله راحت عاجل لفظ عاجل بمعنی شتاب کننده است و آجل بمد بمعنی مهلت کننده یعنی راحت
بالفعل را از بیم محنت بالقوه نمی توان گذاشت قوله هر که علم شد بسخا و کرم الخ یعنی مشهور شد قوله نشاید الخ
الخ [illegible] بستن درینجا بمعنی نباید بستن قوله بلغ ما علیک الخ یعنی برسان بمردم آنچه بر ذمه تست و مأموری بدان
از امر و نهی پس اگر قبول نکنند انرا هیچ باکی و گناهی تو نیست قوله خیره سر [illegible] مفعول [illegible] صفت مبنی باشد [illegible] توان
گفت که [illegible] بعبارت [illegible] دهند بود و درین صورت تمام جمله مفعول [illegible] خواهد بود قوله دست بر دست الخ
این عبارت دو محتمل دارد یکی آنکه میزند متعلق باشد به دست بر دست یعنی دست بر دست زده میگوید که دریغ
حرف دانشمند نشنیدم دوم آنکه میزند بمعنی فریاد کننده بود یعنی در حالت که دست او بر دست بود از راه
افسوس فریاد کند که دریغ حرف دانشمند نشنیدم توجیه اول بهترست قوله نکبت در منتخب اللغات
بکسر خواری و خستگی و در قاموس بفتح مستفاد است بمعنی مصیبت و در صراح رنج و رنج رسانیدن حکایت
بادشاه پسری را بادیبی داد الخ قوله بهمه عالم الخ آنچه از کتب لغت مستفاد میشود آنست
که انبان بمعنی چرم است که توشه و غیره در آن نگاهدارند لهذا توشه گویند انبان پوستی پر آورده که
توشه و دیگر چیزها در آن نهند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از انبان
پوست رسمی متعارفست و شارح ناظم انبان بمعنی پوستینی پر نوشته لیکن این هر دو معنی ان

کتب لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان گفته‌اند که مشهور چنین است که سهیل ستاره ایست که اول
بر ولایت یمن طلوع کند چه زمین یمن نسبت بزمین دیگر اقالیم پست تر افتاده است و چون طلوع سهیل اول بر
یمن باشد گوئیا به ولایت یمن از وست و بالجمله یعنی ادیم طائفی در یمن پیدا شود و چون منجمان بصیر
از یکماه خبر میدهند که بر فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آنملک چرم بسیار مهیا کرده بر در و بام و
دیوار میدارند تا رنگ دیوی از تاثیر سهیل پیدا شود پس چرمها که در آن وقت رنگ دار پیدا نکرده باشند
انبان و غیره از آن میساخته باشند و درینصورت انبان بمعنی پوست بی‌تو تواند بود و لیکن مجاز باشد
و امداد شیخ قدس سره نسبت ساختن ادیم و انبان بسهیل نموده **حکایت** یکی را شنیدیم از پیران
که مریدان مرا الخ **قوله** مدهوش در مدار الافاضل مدهوش بیهوش شده و فارسیان بواو مجهول استعمال
کنند مؤلف گوید که گاهی فارسیان واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه محوطه و مدهوش کما
صرح بعض الفضلا پس این نوعی از تفریس بود پس مدهوش ماخوذ باشد از دهش بمعنی
متحیر و بمعنی بیهوش مجاز است و غرض ازین بیت که تا در وقتی فراموش نکرد که تو نطفه بودی که مدفون در پشت
پدر و علقه مضغه بیهوش شدی در رحم مادر **قوله** خواهد گردنت بر ذمی الخ لفظ روزی درینجا بمعنی
رزق است پس تا ای گردنت بمعنی برای تو باشد **حکایت** اعرابی را دیدم الخ **قوله** جامه
کعبه را الخ بوسند بباء موحده و سین مهمله است یعنی بوسه میدهند **قوله** کرم پیله و آن جانوریست که
ابریشم از آن حاصل شود **حکایت** حکما در تصانیف الخ **قوله** کژدم بعضی بکاف تازی گفته اند
لیکن شهرت بکاف فارسی و زای عجمی دارد **قوله** احشا بمعنی روده ها گفته اند و بهتر آنست که بمعنی
درون تن باشد چنانکه در سوید است **حکایت** فقیر را زن حامله بود الخ **قوله** ایثار بمعنی بخشش
قوله عربده یعنی جنگ **قوله** بقصاص الخ در بعض نسخ بعلت آن و در بعضی بقصاص آن واقعست
اول بهتر است و در صورت دوم قصاص بمعنی پاداش خواهد بود و بدینمعنی هم در بعض جاها دیده شده
قوله همین نقش هیولانی الخ مراد از نقش هیولانی جسم مرکبست از عناصر اربعه **قوله** بایوان ها در
شنگرف و نگار الخ کلمه در بابای موحده زایده باشد بنا بر مذهب مبین و صاحب بهار عجم که از یاران مؤلف
است کلمه در را تفسیر گفته اما اول اقوی است زیرا چه در بعضی جاها لفظ در بجای بر بکثرت دیده شده و از
فسق و درینجا مراد جنگ است **قوله** داعی مراد از ذات خود است و این وضع منظور است جابے

بیت بودلا اینکه کسی سخن کند ... حکایت ... قوله ...
... محتاج ... یعنی ... کنند قوله شطرنج ... معروف ... در اصل ... هندیست چنانچه از
کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چترنگ ... ان بازیست که در مشرق ممالک هند که بدین زبان
پورب گویند شهرت دارد ... معرب ... هندی بود چنانکه در جهانگیری است
چترنگ گیاهی است که بصورت آدمی بود ... بازی مذکور نیز نام انسان بر چوب
تراشیده مثل شاه و فرزین بگذارند بدین نام موسوم شده بر تقدیر در اصل بفتح است و معرب
آن بکسر اول چنانکه در قاموس گفته **قوله** فرزین بفتح مهره شطرنج و بکسر نیز مدار الافاضل و این
را از لغات فارسی نوشته و فرزان بمعنی مذکور و در ذیل لغات عربیه آورده و از قاموس ظاهر میشود
فرزان بکسر اول معرب آن و شارح فاضل گوید که فرزین بکسر اول عربیت اما چون شطرنج مستحدث
عجم است عربی الاصل بودن فرزین صورت ندارد و ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد چه فعلیل
و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده و مولف گوید بخاطر میرسد که فرزان بفتح باشد در اصل بمعنی
عاقل و دانا فرزانه یعنی عاقلست و زیادت های مختفی تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود چنانکه
خان و خانه و دان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حرف علت باهم در فارسی
بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته ام پس اطلاق آن بر مهره شطرنج مجاز بود زیرا که
آن مهره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود و پس کسر فرزان که اصل ست از جهت تعریب خواهد بود ...
غایته التحقیق **قوله** مردم گزائی را ... گزای گزنده و گزند رساننده **قوله** حاجی ...
بیت و بیت سابق مردود و قافیتین واقع شده اند **حکایت** ... **قوله** ...
بکسر ... که حکما ساخته اند که ... درگیرد و در سراج بفتح و بکسر ... اکسیر
افصح ست مدار الافاضل **قوله** ترا که خانه ... ست ... یا و نون برای نسبت آید چنانکه ...
و زرین و اینکه بعضی نوشته اند که این یا و نون دلالت میکند که آنچه منسوب است منسوب الیه ... مثل ...
و آهنین غلطاست بلکه گاهی غیر آن معنی نیز افاده میکند چنانچه ست نگارین و نیکین یعنی ...
منسوب به نی و در هندوستان خانه نیین که بهندی چھپر گویند ... و همین نسخه صحت دارد
که بمراعات شاعری ... آنست و عجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که ...

بازی نه این ست و معنی آن چنین نوشته که در آخر مخمصه گیری این بازی لایق ... و از لیست هر
یعنی خیلی غرابت دارد **قوله** وانچه ندانی الخ کلیه شین ضمیر معنی او راست یعنی هر چه جواب او را
نه نیکوست مگوی **حکایت** مردی را درد چشم **قوله** بیطار بفتح طبیب ستوران و بیطر بحذف
الف کذا فی المنتخب **حکایت** یکی از بزرگان در مطایبه این **حکایت** با معنی این باب برای
آن وضع شده ربط ندارد غیر از مراعات پدری و پسری **حکایت** پارسائی را دیدم الخ **قوله**
ای خواجه ارسلان و الخ ارسلان و اغوش هر دو معنی بنده است چنانکه در رشیدی ست و همین بیت
سند ست مولف گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه قزل ارسلان مرکب ست ازین **قوله**
طیره الخ بکسر اینجا بمعنی طیش ست یعنی خشمگین **قوله** چرخ انداز بجیم فارسی در رشیدی بمعنی شخص کمان
و در جهانگیری بمعنی مطلق کمانداز گفته شارح فاضل بمعنی اندازنده چرخ که یکی از آلات حصار
گیریست نوشته و بعضی بمعنی کمند انداز گفته اند و این هر دو از لغت بثبوت نمیرسد **قوله** شلحشور
بکسر معین بمعنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت **قوله** باد و هند و الخ
مراد از هند و درینجا درست ست زیرا که پائین بلخ دیار ایران هند و نمی باشد مگر آنکه از بلخ بطرف هند
آمده باشند **قوله** بزه نکردندی الخ یعنی زه نمی توانستند کرد **قوله** سایه پرورده الخ یعنی سایه
پرورده شده و تصریح نکشیده **قوله** شیر کوتا کفت الخ بدانکه در لفظ گردان و مردان دو نکته است اول صیغه
جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد ازان ذات قابل ست و این جهت عظمت و بزرگیست دوم
وضع مظهر باشد بجای مضمر یعنی ... و این نیز نکته است چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این
کمال بلاغت ست **قوله** کلوخ الخ و آن اینست که مزارعان بدان کلوخهای کلان بکوبند و بشکنند
قوله شرزه بفتح شیر خشمناک و بزرگ دندان در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که بمعنی سهمناک ست
صفت شیر و پلنگ واقع شود و بس **قوله** خم نکند الخ لفظ خم اینجا بتشدید ست و در فارسی این قسم
چند لفظ است که آمده چون زر و سر و کر که در اصل به تخفیف ست و مشدد نیز آمده **قوله** یال بتحتانی گردن
حکایت توانگرزاده را دیدم الخ مدعا ازین حکایت آنست که درویش زاده چنان بمعنی تربیت
یافته بود که توانگرزاده را الزام داده **قوله** صندوق شارح فاضل نوشته بفتح اول شهرت دارد بضم اول
تحقیق کرده اند چه فعلول و فعلیل بفتح بنا نیامده مولف گوید این نوعی از نفس ست زیر کفار رسیان

هر لفظی که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه زنبور و جمهور و صندوق حتی که بعضی فردوس را که موافق قیاس
پارسیان بضم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند **قوله** کتابه بکسر اول انچه بر عمارت نویسند مدار الافاضل
قوله رخام بضم در مدار الافاضل سنگ نرم و قیل سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان بمعنی
سنگ مریم نوشته مولف گوید اصح بمعنی سنگ مرمر است **قوله** خشت فیروزه سنگ سبز رنگ
باشد با کاشی کاری یا مبالغه هست در تزیین **قوله** موت الفقراء الخ یعنی مرگ درویشان آرام بدو جهت
یکی آنکه اینها در دنیا تصدیعه میکشند دوم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند و مرگ دولتمندان حسرت بهان دو جهت
چه آنچه گذارند بسبب آن حسرت برند و آنچه دران عالم نیابند بران حسرت خورند **حکایت** بزرگی را پرسیدم
الخ **قوله** اعدا عدو الخ سخت ترین دشمن نفس تست که درمیان دو پهلوی تست مراد ازین حکایت آنست که تربیت
نفس کافر خود نباید کرد **قوله** جماد بفتح سنگ و آنچه بکسر شهرت دارد زبان عوام **قوله** خلاف نفس الخ یعنی کمر
نفس که هر قدر مراد یافت نافرمان شد **حکایت** جدال سعدی با مدعی الخ مراد ازین حکایت تربیت است
مر خوانندگان کتاب را که بدانند نه جمیع توانگران بداند و نه همه درویشان بد **قوله** ذل مسکینان اند یعنی
سبب ذل مسکینان پس ترکیب مجاز بود یا از عالم زید عدل باشد همچنین ذخیره گوشه نشینان **قوله** کهف زائران
الخ یعنی پناه مسافران **قوله** فضله مکارم یعنی پس مانده خوبیهای ایشان و این اضافت مجازیست **قوله** اراذل
جمع ارذل بمعنی مرد بی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه جمع ارذل بوزن احمق بمعنی مردی و زنی که قدرت
بهیچ چیز نداشته باشد نوشته و درینجا مراد بیوگانست و معنی اول نیز درست میتواند شد یعنی کسانیکه جمعیت
خانه ندارند و بنان محتاج اند چه جمعیت خانه و پختن نان اکثر موقوف بزن ست و موافق معنی صاحب
کفایه ظاهر ست **قوله** جیران جمع جار یعنی همسایه **قوله** توانگران را الخ مراد ازین بیت تعداد خیرات
توانگرانست که از دست مفلسان نیاید **قوله** اگر ظرف زمانست یعنی آنوقت **قوله** اعتاق بنده
آزاد کردن **قوله** قربانی بیای معروف آنچه قربان کنند **قوله** مالی مزکی الخ یعنی مال پاک که چهل یک آن که
زکوة است برآورده باشد **قوله** عرض مصون عرض بکسر بمعنی جسد و تن و مصون بمعنی مصئون و
محفوظ **قوله** از دست تهی الخ یعنی هر چند فقر بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازم است نجلاف
غناکه فیض آن متعدیست و همین جهت ترجیح آنست بر فقر **قوله** عشا بفتح طعام بیگاه یعنی آنچه بعد
دو پاس روز خورند انیست مفاد شارح فاضل و در مدار الافاضل عشا طعام شبانگاه در صحیح

مقابله واضح ست **قوله** اعوذ بالله من الخ مکب اسم فاعل اکباب بمعنی بر رو افتادن چنانکه در
منتخب اللغات ست پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند که اکباب بمعنی بر رو افگندن نیز
آمده مولف گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالت ست نه صاحب چنین حالت پس دوم بهتر
باشد **قوله** و مجاورة من الخ یعنی دیگر پناه میجویم بخدا از همسایگی که دوست نمیدارم مخفی نماند
که این عبارت دخلی بمطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده **قوله** الفقر سواد
الوجه الخ یعنی اضطرار و گدائی روسیاهی ست در هر دو جهان **قوله** الفقر فخری یعنی فقر موجب
فخر منست **قوله** ابرار جمع بر بمعنی نیکان **قوله** لقمه ام الخ اطلاق نوشیدن بر لقمه در ینجا آمده و
در اصل همین ست لهذا نوشش کردن بمعنی خوردن آمده **قوله** وقت بسیج بفتح و یای مجهول
بمعنی ساختگی و آماده شدن ست و بعضی گویند که بای موحده آن از کلمه نیست و میتواند که بسیج مخفف
باشد **قوله** کاد الفقر الخ نزدیک ست **قوله** ید علیا یعنی دست بلند که عبارتست از دست صاحب
عطا **قوله** ید سفلی یعنی دست پست که دست گدا و محتاج باشد **قوله** ادلمک الخ یعنی مراد ایشانرا است
از رمی مقصد [illegible] **قوله** وقاحت بی شرمی **قوله** مشتی مشت [illegible] از جهانگیری مشت بمعنی
جماعت قلیل در نیز اعتبار کرده و تحقیق آنست که بدین معنی مجازست و معنی بی اعتبار [illegible] بهادر
شده و [illegible] شارح بالجمله بمعنی مطلق گروه گفته لیکن اغلب آنست که بمعنی گروه قلیل ست بلکه صواب چنان مینماید که بمعنی جماعت قلیل باشد
مرزا جلال اسیر گفته **شعر** و شان مشت گلاب بجبین مازنند + و نیز گویند انفاقان مشت استخوانی بیش نیست **قوله** دو باری
و اذی الخ من بمعنی منت و اذی بمعنی آزار یعنی چیزی بکسی که میدهند بی منت و آزار ندهند درین صورت ایمان
ایشان منجر بگناه شود زیرا که خلاف حکم شرع ست و تحقیق آن در شرح منت در اول کتاب
گذشت **قوله** متعففان مشتق از تعفف ماخوذ از عفت بمعنی خویشتن داری کنندگان **قوله** تا بار عزیزان
الخ یعنی تا عزیزان بار نه بندد **قوله** تحقیق تراست الخ مخفی نماند که لفظ کس دو معنی دارد یکی شخص
آدمی دوم مرد خوب که مرد آدمی عبارتست از آن و این اگرچه مجازست اما شهرت گرفته و درین عبارت
نکته التفات بکار برده و التفات آنست که بگردانند معنی کلام شخصی بسوی معنی دیگر که مراد قائل
نباشد چنانکه در مطول مسطورست که قبعثری نام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقا حجاج
ظالم در آن باغ وارد میشود به قبعثری گفت که اللهم سود وجهه ای بار خدایا سیاه کن روی

اورا همین یعنی بحجاج رسانیدند حجاج شاعر را طلبیداشته پرسید او گفت بلی گفته ام اما در حق انگور بود نه
از انگور بود که بوقت پختن سیاه گردد پس حجاج گفت لاحملنک علی الادهم یعنی ترا سوار میکنم بر ادهم
ادهم دو معنی دارد یکی زنجیر دوم اسپ سیاه شاعر گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب یعنی مثل تو
پادشاهی که سوار میکنی بر ادهم که اسپ سیاه است واشهب که اسپ سرخ رنگ بود پس حجاج گفت
وهو حدید یعنی آن ادهم حدید است وحدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد دوم تیز وتند پس شاعر گفت
لئن یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی اگر تیز رود وتند باشد بهتر است که پالانی وگمراه باشد و
همین قسم ست این عبارت یعنی هرگاه دربان نگوید کسی اینجا نیست راست میگوید که کسی نیست
چه از اول معنی اول مرادست واز دوم معنی دوم **قوله** معابت آنکه یعنی منع دربان وجواب او بدان
سبب ست که از رقعه گدایان رنجیده اند **قوله** چنانکه بجای الخ یعنی این بجان آمدن نه از خست
ست بلکه از کثرت توقع متوقعان ست که اینها را بهیچ وجه سیری نیست **قوله** مشغول خرج کفاف
الخ یعنی مشغول خرج روزمره **قوله** بشره الخ شره بفتحتین غالب شدن حرص **قوله** در نقبها گرفته
الخ یعنی شیر مردان از جهت اضطرار بخانه مردم نقب زده اند وآنها را در عین حالت مذکوره گرفته اند
بلکه مهابه و مساکن بزرگ را سوراخ کرده اند **قوله** احصان بمعنی نگاهداشتن از بد بها واین ماخوذ است
از حصن لیکن بمعنی زن خواستن مستعمل شده وظاهرا در اصل مجاز است **قوله** تیم سنگساری بود
واین از جهت حد لواطت یا زنا باشد **قوله** لا رهبانیة فی الاسلام الخ یعنی نیست رهبانیه که نه نصاری
است در اسلام وآن باز داشتن نفس ست از حظوظ شرعیه نیز **قوله** دست بر دل
الخ دست بر دل بودن کنایه از بیقراری واضطراری زیراکه هرگاه دل می طپد دست بر دل خود میگذارد
ودست بر دل گذاشتن بمعنی [illegible] آمده **قوله** محال ست الخ یعنی محال عادتست والا مرکه
نه عادتست باوجود [illegible] زنان [illegible] نهیات شرعیه میشود چنانکه [illegible] یعنی امرای اینوقت محسوس
میگردد **قوله** لیکه نوشته [illegible] آمده اول غارت وتاراج دوم شهرت است اول اول است
ودوم دوم **قوله** من کان بین یدیه الخ یعنی کسیکه باشد پیش او خرمای تر از رد نمیکند انگور را او بی
نیاز سبب میگرداند خرمای او را از سنگساری خوشه های انگور وعناقید جمع عنقود است بضم اول بمعنی خوشه
انگور **قوله** چه مایه مستوران الخ مایه در اصل بمعنی اصل وماده است ومجازا بمعنی مقدار آمده لیکن درین

لفظ وقد نهایه که در اشعار خواجه نظامی واقع ست **قوله** عرض بکسر بمعنی آبرو و ناموس **قوله** بیذق پیاده
شطرنج لیکن بکسر شهرت دارد **قوله** بمبالغه و استعار نیست اگر مبالغه و استعار بواو عطف باشد مراد از
استعار استعاره باشد و اگر بی واو بود بمعنی مبالغه استعار مکرده شد **قوله** و درین ورز الخ یعنی بورز شمش
آموزی کن که دین تو در آن بماند و بعبارت آرائی مپیچ **قوله** چون آذر الخ اذر بعضی گویند نام پدر ابرهیم
ست علیه السلام و بعضی گویند نام پدر او علیه السلام تارخ بود و او عم آنحضرت بود پس اطلاق پسر برادر
زاده مجازاً باشد **قوله** لئن لم تنته الخ یعنی هرآئینه اگر باز نمی آئی سنگسار میکنم ترا بحکومت یعنی بحکم بودن
مردی عادل راضی شده یم **قوله** لذعة بمعنی گزیدن **قوله** نعیم بهشت چنانکه در اثر وارد ست الجنة محفوفة
بالمکاره یعنی بهشت به مکروهات پیچیده شده یعنی گرداگرد بهشت مکروهات ست تا بانها نرسی و از انها نگذری
باو نرسی **قوله** ضاجر ند الخ ضجر بفتحتین دلتنگی و بی آرامی از غم و در بعض نسخه شاکی بجای ضاجر واقع ست
واین اگرچه من حیث المعنی صحیح ست لیکن نسق عبارت میرود **قوله** کفور یعنی کفران کنند نعمت
قوله خرمهره در رشیدی مهره بزرگ کم بها و در مؤید از شخصی نقل کرده که خرمهره مهره علی که آنرا زنگ داغ
بر گردن خر می بندد و ظاهر اهمانست که بهندی آنرا کوڑی گویند و آنرا آرایش خران سازند و خر درینجا
بمعنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی فهمیده و گویا مقابله که درین بیت ست دلالت گوید بر بمعنی دانم
قوله کم توانگران الخ کم چیزی گرفتن بعدم مبالات ست بآن چیز و قصد نمودن بدان **قوله** و من یتوکل
الخ کسیکه توکل و اعتماد کند بر اتقی خدا بس ست او تعالی مر آن کس را **قوله** مست ملاهی الخ یعنی از
کثرت لهو و لعب بیخبر از عقبی شده اند **قوله** گر همه عالم مرفند کلمه مرفند که بصیغه جمع واقع ست نظر بر انست که همه
عالم که معنی جمعی از ان حاصل شود واقع شد **قوله** ازمه بکسر زای معجمه و تشدید میم جمع زمام بمعنی مهار **قوله**
ثغور بثای مثلثه و غین معجمه جمع ثغر بکسر بمعنی سرحد یعنی نگاهدارنده های سرحدهای ممالک اسلام اند **قوله**
ادام الله تعالی الخ یعنی همیشه دارا و خدا تعالی ایام دولت او را و یاری دهاد اعلام او را **قوله** بعد از مجازاة
مخفف مجازات ست بمعنی سزای یکدیگر دادن و این تصرف و تخفیف فارسیانست چنانکه مواسات و ملاقات
که مواسا و مدارا گویند **قوله** که دنیا و آخرت بردی الخ یعنی ثواب دنیا و آخرت حاصل کردی **باب هشتم**
در آداب صحبت و حکمت **قوله** خورد کشت الخ یعنی خود منتفع شد و دیگران را هم بهره ور ساخت
قوله هشت بکسر بمعنی گذاشت **قوله** لکن تمام بران الخ ظاهر آنست که بیان آن بیچکس مصرع دوم ست

و کاف این مصرعه بیانیه و کاف که بیع نکرد تعلیلیه باشد یعنی نماز بران شخص مکن که عمر در تحصیل مال
صرف کرد و مال را نخورد چرا که او هیچگاه نکرد پس شخصی که چنین باشد که هیچگاه نماز روزه نیاید از جا درست و
نماز بر جا درست نیست درینصورت تعقید لفظی خواهد بود و میتوان گفت که عبارت هیچ نکرد مجمل ست با
در مصرعه آینده تفصیل آن کرده درین صورت بهر تقدیر خالی از چیزی نیست **قوله** موسی علیه السلام قارون
را الخ **قوله** احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو ای با تو **قوله** [illegible]
ماند الخ سر در پیش کردن خود را کشتن داد نست در طلب آنچه **قوله** مده و لا تمنن یعنی جود و بخشش کن
و منت مگذار زیرا که فائده بتو عائده هست چه از جهت نیکنامی دنیا و از جهت ثواب عقبی درینصورت خود ممنون باشی
ست **قوله** بیع کرد یعنی ریشه را اینده در بیع قائم کرد **قوله** بالای او بالا دو معنی دارد یکی قد و قامت دوم بمعنی بلند
و سامانی گوید بمعنی والاست درینصورت یک معنی باشد مولف گوید که معنی بر نیز آمده چنانکه گویند بالای بام برآمد
یعنی بر بام برآمد. برین تقدیر معنی خواهد بود و اینکه معنی والا گفته ظاهر اندرست نباشد چرا که والا بمعنی بلند
است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشیدیست بخلاف بالا و سر بلند و بالا گویند بمعنی بلند قامت و حق
تحقیق آنست که چون همه معانی نزدیک هم اند میتوان که بعضی مجاز باشد که شهرت گرفته باشد درینصورت
قول سامانی هیچ باشد **قوله** منت منه اره الخ پا اینجا بمعنی بیخ است و مراد ازین نه درختست که قریب باشد به
بیخ پس مجاز بود و معنی مذکور بی اضافت نیز چنانکه شیخ فرماید ع درختی که اکنون گرفتست پای + به نیروی
مردی برآید ز جای + و گر همچنان الخ و قول شارح فاضل که بی اضافه مستعمل نشود و درین مصرعه تلمیح ست بعاد
کریمه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی **قوله** نه محقق بود الخ خبر بیت مقدم به مبتدا که اول مصرعه دوم واقعست
از جهت اهم بودن نفی دانشمندی و محققی ازان شخص و درین بیت بکنایه تشبیه ست عالم بی عمل را بستوری
که حامل کتب باشد. و اینجا مفاد کریمه مثل الذین حملوا التوریة **قوله** پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت
قوله بهیندی بر الخ یعنی مردم با او راه می یابند و او بسبب کور باطنی راه نمیداند **قوله** بدولت تو الخ لفظ بدولت
بمعنی بسبب مستعملست چنانکه گویند بدولت فلانی اینکار صورت گرفت پس مراد آن باشد که بسبب
تو گناه میکند و شرکت تو این عمل مینماید. و تو دران گناه شریکی و بهتر ست که بدولت تو بمعنی زر و دولت
تو باشد **قوله** حنظل این لفظ بفتح شهرت دارد و صاحب منتخب بکسر تحقیق نموده و آن شهر سیت معروف بنام
شهر یزد ابوجهل نیز گویند **حکایت** بد دستی **قوله** و بانگ داز خروش کودکان الخ مراد از آواز غه خروش [illegible]

خوب وشیرین است که اطفال را باشد **قوله** که آن بخیال الخ یعنی آواز خوش اطفال بخیالی که در دل
ایشان بگذرد مبدل شود چه اینها قابلیت فهم نیستند بلکه بخیال چیزی برگردند **قوله** وآن نخوابی الخ
یعنی قرب پادشاهان نخوابی مبدل گردد یعنی هرگاه خوابی به بیند وتعبیر از تو پسند و تو تعبیر آن ندانی یا موافق
مزاج تعبیر نگوئی مزاج تغیر یابد و قرب برود **قوله** معشوق هزار دوست را دل ندهی الخ یعنی معشوقی که بسیار
آشنا یا محبوب هر قلب بود ای معشوقی که هزار کس او را دوست دارد **قوله** ور دهی الخ یعنی اگر عاشق
چنین کس شوی باید که قرار بر جدائی بدهی زیرا که حصه رسد تو خواهد رسید بدانکه این بیت در ظاهر مضمون
کلی رابطه ای دیگر انکه گویند تمثیل احوال سلاطین است بشخص هزار دوست **قوله** سر آن سری الخ
سر بالکسر وتشدید رای مهمله بمعنی راز **قوله** خامشی این لفظ مخفف خاموشی است وقاعده تخفیف
در فارسی شایع است چنانکه از کتب لغت وموارد استعمال بظهور می پیوندد وانیکه شارح فاضل از
جهت ضرورت شعر گفته خطاست **قوله** سخنی در نهان الخ احتمال دارد که بباید وشاید بصیغه اثبات بود
یعنی سخنی نهان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت پس سخنی که لائق انجمن نباشد نهان نیز نباید
گفت زیرا کتمان سخن مشکل است ومی تواند که هر دو نفی باشد ومعنی این ظاهر است **حکمت**
دشمن ضعیف الخ تملق یعنی خاموشی وغیره **قوله** سخن در میان دو دشمن الخ **قوله** هیزم کش الخ وآن کسیست
که هیزم بر سر می آرد یعنی سخن چین آن آتش جنگ در میان می آرد **حکمت** هر که با دشمنان الخ زیرا که
در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بودند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد
وچون با اینها صلح کنی دوستان تو آزرده شوند زیرا که دوست دشمن دشمن است وتو هم وقت دوست دشمنان
تو دشمنی **حکمت** چون در امضای کاری الخ امضای کار روان کردن **قوله** بی آزار الخ یعنی در نظر تو
بی آزار باشد ای کم آزار زیرا چه بی آزار بودن ضروریست چنانکه وارد است من ابتلی ببلیتین فلیختار اهونهما
یعنی کسیکه مبتلا شود بدو بلا اختیار کند آسان تر از آن دو **حکمت** تا کار بزر الخ **قوله** السیف آخر الخ
یعنی تیغ آخرین حیله هاست **قوله** بر عجز دشمن الخ **قوله** لاف از بروت خود مزن لاف از بروت زدن کنایه
از تکبر وغرور حرف گفتن است یعنی متکبر ومغرور مباش **قوله** از اندیشه پاک شوند هر که بدی الخ یعنی خلق
از بلای آن مقتول نجات یابند واو بسبب کشته شدن عند الله ماخوذ نگردد زیرا که متکبر ظالم است وبسبب
موت **قوله** پند بر ریش خلق آزار الخ یعنی به نیم کسی که خلق آزار باشد **قوله** چشم پیش [illegible]

متنفر گردد از آن شخص خشم کننده و شارح فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بر وی خشم بیوقت نمایند
و این خطاست زیرا که معنی آنست که آدمی از خشم بیوقت چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از
لطف بیوقت در نظر خلائق ضعیف گردد چنانکه ظاهرست **قوله** دست تغابن این اضافه برای ادنی
ملابست یعنی دست سبب تغابن و زیانکاری بر هم ساید پند پیرانه یک پند الخ کلمهٔ انه گاهی مفید
معنی نسبت باشد چنانکه گویی فلان خردمندانه میگوید و بی باکانه دردانه و گاهی مفید معنی وقت چنانکه پیرانه و حق آنست
که هر دو جای برای تشبیه است در اول طرز طور با مأخوذ است و در دوم بمعنی وقت و پیرانه سر نیز باین
لفظ سر نیز آمده و معنی آن وقت پیری سر است که عبارتست از سفیدی سر و آن کنایه است از شیب
و آنچه در رشیدی است که انه برای نسبت نیست بلکه های نسبت در آخر الف و نون جمع زیاده
کنند پس بی باکانه بمعنی حالتی است که بی باکان را باشد محل نظر است زیرا که پیرانه سر نمیتوان گفت درست نباشد
مگر به تکلف بسیار **قوله** نه پندارم از خاک الخ یعنی با وجود چندین سرکشی ترا از خاک آفریده ندانم بلکه جسم
آتشی و در بعضی نسخه نه پندارم از خاک باز آتشی و این هم ظاهرست **قوله** در خاک بیلقان الخ
بعضی بیای موحده و یای مجهول گفته اند و آن شهری است از ایران که مجیر شاعر از آنجاست
مؤلف گوید که چون قاف در فارسی نیست ظاهر معرب بیلکان باشد پس در معرب یای مجهول
نبود و بفتح بود چنانکه بعضی نوشته اند یا آنکه یای آن معروف بود **حکمت** بدخوی در دست الخ و آن
دشمن خوی بد اوست زیرا چه هر جا رود با مردم بدخویی پیش کند و آن موجب دشمنی خلائق با او
گردد **قوله** کمانزاره کمند الخ یعنی کمانزار و کمند و تبر که گویی سکونت اختیار کن و سنگ که از آلات
حربست در آن خانه سر چون کنایه است از کمال احتیاط **قوله** احد المحسنین الخ یعنی یکی از دو خوبیها بیند
خبری که سوخته الخ خبر و شی که نه بها شنیدن آن بد رد آید مثل خبر موت کسی یا تاراج رفتن
مال کسی پس خبر قصد کسی مباهی کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیرا چه در ظاهر اگرچه موجب
آزار است لیکن در واقع موجب شادمانی اوست که بشنیدن این خبر علاج آن تواند نمود **حکمت**
پند پادشاه را الخ بسبب سخن گفتن الخ یعنی قصد سخن گفتن **قوله** در گوش گیر ظاهر آنست
که گیر در اینجا بمعنی لازم باشد یعنی اثر کند **پند** حبیب دشمن الخ **قوله** غرور مدح الخ یعنی
غروری که بسبب مدح گفتن مداح بهم رسد آنرا احتیاط مکن **قوله** دام زرق بتقدیم زای معجمه بر راء

نفاق و آن اشارتست بغریب و دشمن **حکمت** نصیحت احمق الخ **قوله** لاشه مرده آدمی
و حیوان رشیدی و شارح فاضل حیوان کشته از بز و گوسفند و مدار الافاضل بمعنی خر و در مؤید
ضعیف و لاغر و در بعض کتب ترجمه حمار نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ سابق
گذشته و حق تحقیق آنست که اطلاق این لفظ دو قسم ست یکی آنکه صفت خر واقع شود چنانکه خر لاشه
و لاشه خر گویند بلکه تنها لاشه نیز آمده و درینجا بمعنی خر زبون و ضعیف ست و دوم بمعنی کشته و
مرده آدمی و حیوانات ست و بسبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند **قوله** کعب
شنا لنگ **قوله** الا تا نشنوی کلمه تا اینجا برای زنهار ست **پند** هر کس را عقل خویش الخ **قوله**
ابطش نگفت یعنی از روی طعنه و سرزنش این قسم نخورده و درین طعن کنایه است بر بی جهودی[?] **قوله**
منعدم گردد بعضی گویند منعدم غلط ست و صحیح معدوم و ظاهر از آنست که انفعال قبول فعل میخواهد
و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند **پند** هر چه زود بر آید الخ **قوله** خاک مشرق شنیده ام
یعنی در مشرق که عبارت ست از ملک مشرق روی معمور عالم برین تقدیر کنند بمعنی سازند باشد چنانکه
درین بیت خواجه ع گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم * گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد
و صاحب فواتح درین کردن را بمعنی جعل بسیط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق مفعول کند باشد
و کلمه را محذوف بود و برین تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در چهل سال کاسه
چینی می کنند لیکن اول مناسب ست بقرینه بیت آینده که کردن در آنجا محض بمعنی ساختن ست
قوله مرغک از بیضه الخ و مراد از مرغ درینجا بچه مرغ خانگی ست که عبارت ست از ماکیان چنانکه در محاوره
عراقیان مرغ و خروس عبارتست از ماکیان و خروس و گردانیدن عبارت از ظاهر از آنست
که بچه بعضی از مرغان چنانست که بعد دیری طلب روزی کند مثل کبوتر و فاخته و انحال حال بچه ماکیان است
قوله نظر و عقل الخ مراد از نظر درینجا فکرست در امور نه بمعنی نگاه و در بعض نسخ بجای عقل و تمیز واقع
و این ظاهرست **قوله** آنکه ناگاه کسی الخ لفظ کس درینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود یعنی
بچه جانور که اول صاحب قدر و شعور می شود بجایی نرسد و بی عقل ماند بخلاف بچه آدمی که بمکث
ترقی میکند و بسبب فضیلت تمکین از هر چیز گذشته است و خلیفه الهی گردیده **قوله** که آهسته سبق
برد الخ شارح فاضل گوید که سبق بسکون بار پیش رفتن و از دیگران در گذشتن بفتح با آنچه گرو بندند

نشان اسپ بازی و تیرانداختن اینجا چون تحقیق نیافته شد چون معنی آنچه مرادست [illegible]
بجهت ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ داشته‌اند هم وجه صحت دارد انتهی کلامه مولف گوید معنی اول [illegible]
صحیح معنی شود چه لفظ بردن بموقع می‌شود پس صحیح معنی دوم است و تیر [illegible] ضرورت [illegible]
خالی از کراهت نیست وانچه در بعض کتب نوشته‌ام که قاعده سخن را معانی است که تصرف در بعضی کلمات
کند مطلبش آنست که اگر خواهد بکسی بی عجز و ضرورت در صورت عجز ظاهرست و درین دو تفاوت بسیارست
فافهم ولا تغلط و بعضی بمعنی اول نیز التحقیق گفته‌اند چنانکه شارح ناظم آورده **قوله** از لوم لائم یعنی از ملامت
ملامت کننده **قوله** بهائم جمع بهیمه یعنی چارپایه **پند** هر که با بدان نشیند الخ بلکه در عرف میگویند
که از اعلانی نیکی نمی‌بینیم یعنی نزد استغنائی مجاز رسیده درین صورت با مضمون ابیات آینده مرتبط نمی‌شود کما لا یخفی
نیکی دیدن درینجا کنایه از فلاح و صلاح باشد یعنی از روزگار نه پسندند و آن عبارت است از ان
که خود بد شود چه اگر نیک بودی جزای آن از روزگار رسیدی **قوله** از بدان جز بدی نیاموزی الخ یعنی از بدان
غیر از بدی نیاموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی‌آید چنانکه از گرگ پوستین دوزی نیاید
پند از بیدل الخ مراد از بیدل کسی است که قوت دل حالی نداشته باشد و مراد از پوست
بی مغز میوه باشد از قسم بادام و پسته و مانند آن کنایه است از کسی ظاهر آراسته باطن خراب بود **حکمت**
نه هر که در محاوره چست الخ چستی در محاوره عبارت از تکلم و زبانی و اظهار علم ظاهرست **حکمت** هر که با بدان
الخ پوچ بلام و واو معروف و جیم فارسی بقول بعضی کسی که یکی را دو بیند کذا فی مدار الافاضل و در رشیدی
که پوچ بلام بمعنی برهنه مادرزاد است و بمعنی احول کوچ است بکاف مولف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده
نشده و همچنین در نسخه گلستان که بنظر مولف درآمده درین بیت پس احتمال دارد که کوچ نیز بهمعنی
آمده باشد یا تصحیف پوچ قوچ بقاف بواو رسیده و جیم فارسی گوسفند سرزن که بحذف واو نیز این کلمه
ترکیب **پند** پنجه با شیر الخ بهر شمار سرپنجه الخ لفظ سرپنجه درینجا بمعنی قوی دست است و ظاهر آنکه معنی
بود که مشق زور پنجه رسانیده باشد **حکمت** بی هنران الخ در پوستین افتد الخ در پوستین افتادن
کنایه از عیب جوئی است **قوله** کند هر انبیراً الخ غیبت بکسر غین کسی که عقب شخصی گویند که اگر آن بشنود رنجیده
شود بشرطی که راست باشد والا بهتان است و کوته دست کنایه است از نارسا **حکمت** حکیمان
دیر دیر الخ **قوله** سد رمق و آن قدر چیزیست که بدان جان در قالب توان ماند و معنی حقیقی آن بستن جان

باقی مانده است **پند** حکیمی کسیا جاهلی الخ **قوله** تا دل خویش بیازارد الخ کلمه تا درینجا بمعنی زنهار
ست و در بعض نسخ خاطر خویش واقع ست بهر دو تقدیر نفی در مقام نهی آمده است و این باختیار
بطهور ترتیب خبر است بر شرط یعنی احتیاج نهی نیست بلکه اینجا هنرمندست **حکمت** خردمند اگر **قوله**
او باش جمع بوش بمعنی مردم مختلط و فارسی آن بمعنی رنهجی باک استعمال نمایند **قوله** گند سیر یعنی
بوی بد بسیر مانکه گند در فارسی بمعنی بوی بدست و در هندی گنده مبدل مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق
بوی و همچنین لفظ سمن که در فارسی گلیست مخصوص و در هندی مطلق گل را گویند و تیره و گیست
بدین لفظ مشک که در فارسی خوشبو معروفست و در هندی بتحتانی مطلق بوی را گویند **حکمت** گوهر اگر در
خلاب افتد الخ خلاب زمین گلناک که پا در ان نماند و بدشواری برآید و در مدار الافاضل بکسر و قیل بفتح
آب و گل و سرگین که گنده شود و خلب بفتحتین با ضم اول بدین معنی در عربی آمده **حکمت** خاکستر نسبی
الخ **قوله** که آن خود را الخ یعنی قیمت و عزت شکر خاص اوست نه از نی حاصل شده **قوله** چو کنعان الخ
الخ کنعان نام پسر نوح که در طوفان غرق شده و ظاهرا شهر کنعان بنا کردهٔ اوست لیکن شهرهای قدیمه
در طوفان غرق شد پس درین صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود **قوله** اگر داری
تو گوهر الخ مراد از گوهر درینجا شرف نسبت ست **حکمت** مشک آنست که الخ بدانکه بوئیدن
در عرف بمعنی بو کردن ست و متعدی و همین شهرت دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ
بویا که بمعنی بو دهنده آمده نیز دلالت می کند که بمعنی لازم آمده و از عالم گویا بمعنی گوینده **قوله** عالم اندر
میانه الخ لفظ عالم مبتداست و خبر آن مصرعهٔ اول بیت دوم ست و مصرعهٔ دوم این از راه قلب میلان
واقع ست و در اصل مقدم ست یعنی مثلی گفته اند کاملان که عالم در میان جاهلان شاهدیست
در میان کوران که هیچکس خبر از حسن و جمال او ندارد و همچنین مصحفی ست در کارخانهٔ کافران که کسی آنرا نمی دانند
و تعظیم نمی کنند و این خبر بعد خبرست یا معطوف بحذف عاطف اول بهترست **پند** چون
طبل غازیست الخ مراد از طبل غازی طبلی که امرا و سلاطین دارند که آن بلند آواز تر است از دیگر
طبلها و از غازی رسن باز مراد نمی تواند شد چه رسن بازان دهل دارند نه طبل پس آنچه
شارح فاضل نوشته که لفظ غازی بمقابلهٔ عطار واقع شده و در اصل مطلب دخلی ندارد بلکه
بظاهر موهم ست نه غازی بمعنی عربی و غواز فارسی بمعنی بولی و رسن باز اضافه برای احتراز نیست

تمام

بحذف اضافه بعد گفتار درست نیست **قوله** زندیقی مدعی [illegible] که [illegible] کسی که منکر
حق تعالی ست و فاضل چلپی گوید که یعنی گویند کسی را زندی [illegible] زند نام کتابیست که از مزدک
ظاهر شد در زمان قباد و پس قتل کرد او را نوشیروان و صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب
زندی ست و شارح ناظم گوید که زندی کافر بود که بدو عالم قائل ست و بنور و ظلمت و بیزدان و اهرمن
ازان دو تعبیر کند و صاحب قاموس گوید معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زن دارد که عبارت
از دین سست و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفر خود را پنهان کند و اظهار مسلمانی نماید و آن معرب زندیک
است و تحقیق بمعنی آنکه بکتاب زند عمل نماید و زند کتابیست که زردشت دعوی کرده که آسمانی ست
و چون در تعریب رعایت عربی کنند و در عربی تعلیل بفتح اول نیاید و بکسر اول خوانند چنانکه سرقین
که بکسر اول معرب سرگین ست فقیر مولف گوید آنچه فاضل چلپی نوشته خطای محض ست زیرا که مزدک
که بعهد و قت قباد خروج کرد مزدک نام داشت مخالف دین زردشت بود لهذا نوشیروان که زردشتی
بود او را کشت و آنچه غیر ازان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته بتحقیق
نزدیکتر ست پس گوئیم که زندیق در اصل معرب زندیکیست و آن مرکب ست از زند و یای نسبت
و کاف تصغیر و بمجاز بر کافر بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده اند و وجه کسر اول
همانست که شارح فاضل گفته لیکن سرقین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سرگین
بکسر اول شهرت دارد **قوله** در خرمی الخ در اکثر نسخ به بند بصیغه امر واقع شده لیکن اصح چنین
ست **ه** در خرمی در سرا است بند * یعنی دروازه خوشدلی بر خانه بند ست ای خوشدلی
دران راه نیاید که آواز زنان ازان می آید یعنی در هر خانه که زن دران نبود و بر تقدیر نسخه مشهور معنی
چنین ست که خرمی را بر خانه که زن باشد راه مده مگذار که عیش و خرمی دران راه یابد و این
خالی از تکلف نیست **حکمت** راتب قوت بواو معروف بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس
بی خیر بود در رای و مصلحت او همه فسون و حیله است که چیزی بهم رساند و رزی مرد جاهل
همه حیله و معقل آنست **قوله** سلاح جنگ خود ست یعنی برای قتل خود سلاح بهم میرساند
شعر قطره ست علی الخ یعنی قطره چون تقطر جمع شود جوی آب میگردد و جوئی که با جوئی که شنفق
گردد دریائی شود و شارح فاضل میگوید که ضمیر اتفقت بموقعت اما ضمیر تابنت اجتمعت که بجا

خبر باعث خالی از روی معنی نباشد بهر آنکه نکرست چون جنس بمعنی جمع نیز آمده چنانکه در مصراع گفته شد
نموده درین صورت از جمله خمیر بیست نظر بمعنی جمعی صحیح می تواند شد اگرچه اینجا بمعنی جمعی مراد نیست
پند عالم را نشاید الخ سفاهت بمعنی بی شعوری عامی در اصل به تشدید ست منسوب
بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند **قوله** معیت انکس که بود الخ غلام پشنادان
پریشان روزگار الخ لفظ پریشان روزگار معطوفست بر نادان بحذف عاطف و میتوان گفت
که عطف بیان باشد **حکمت** جان در حمایت الخ یعنی حیات دنیا وجودیست در میان عدم
سابق و فنای لاحق **قوله** دین بدنیا فروشان الخ خر در فقره اول بمعنی جانور معروف ست
قوله الم اعهد الخ یعنی آیا عهد نکردم بسوی شما یعنی با شما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان
را بدرستی که شیطان برای شما دشمنی ست ظاهر یعنی دشمنی او ظاهر ست و بر هیچکس پوشیده نیست
قوله دانش مده آنکه بی نمازست الخ اضمار قبل الذکر و ضمیر شین بسوی آنکه راجع ست و اگر
عبارت را مقلوب دانیم که قلب در فارسی بسیار ست اضمار قبل الذکر نباشد مگر من حیث
التلفظ **پند** معلوم لفظ معلوم در فارسی معلوم بمعنی زر مستعملست بدان جهت که از انهم
شهرت دارد احتیاج نام بردن نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و آنچه ناظم بمعنی ذخیره هم گفته
اصلی ندارد **قوله** شفقت بفتحتین بمعنی ترس و بیم و بمعنی مهربانی مجازاً مستعمل شده **قوله** قضا دگر نشود
از هزار ناله و آه الخ یعنی صبر **پند** دست الخ وکیل درینجا بمعنی مرکل ست **پند** توانگر
فاسق الخ **قوله** این الخ یعنی درویش صالح دلق موسی ست علیه السلام که پاره پاره بهم دوخته
پس تشبیه دران بود که در ظاهر قدر و قیمتی ندارد و آن یعنی توانگر فاسق ریش فرعون که مرصع
مینمود گویند فرعون در هر موی ریش جواهر گرانمایه میکشید زهی شعور لعنة الله بران ریش و
بروت خنده **حکمت** نیکان الخ **قوله** فرج بفتحتین و جیم تازی گشایش و آسایش مقابل
شده یعنی شدت اینها بطرف گردد و فرج پیدا شود **قوله** سر بنشیب دارد یعنی رو بادبار دارد
قوله هر کرا جاه و دولت الخ بدانکه لفظ بدان بواو معطف ست و متعلق ست ببرو دوم یعنی هر که
دولت دارد و بدان حال خسته را در نمی یابد و تدارک احوال پریشانی نمیکند **قوله** بسر رهی دگر
الخ و این عبارتست از آخرت و درین لفظ تعریض است که گویا مخاطب آن راهی دارند

[illegible]

حکمت [illegible] نعت [illegible]

[illegible] نهم [illegible]

[illegible] تماسک [illegible] **قوله** [illegible] او [illegible] **حکمت**

[illegible] امادت [illegible] اول شاگرد **پند** نه ترتیل سوره الخ

یعنی مراد از ترتیل قرآن خواندن سوره [illegible] ست در مصاحف نیست یعنی حلت [illegible]

بقرآن بست نخواندن با همیشگی و آرمیدگی [illegible] چنانکه هست **حکمت** عالم متهاون یعنی عالم

کرد عمل سستی کرداشته باشد **قوله** ای به پندار کرده الخ در بعض نسخ پندار در مصرع اول ست و هوس

در مصرع دوم و در بعضی برعکس ست و همین معتبر ست یعنی ای آنکه برای شرم خلق جامه سفید

کرده و برای پندار خلق که ترا بزرگ پندارند نامه خود را سیاه کرده و اضافه پندار خلق اضافه مصدر ست

بسوی فاعل **حکمت** دو کس را الخ پای تغابن الخ یعنی هر کرا پایی که از زبان زدگی خلق در

گل فرو رفته بر نیاید **پند** با قلندران **نشسته** قلندر در اصل کلندر بوده بکاف تازی یعنی چوب

ناتراشیده که در پیش در اندازند تا در وا گشاده نگردد پس بتغییر السنه بسبب اختلاط عرب و عجم قلندر

بقاف شده و در بعضی معرب گفته اند اول صحیح ست **قوله** انگشت نیل الخ انگشت نیل کشیدن

در مدار الافاضل کنایه است از نشان فقر و در جهانگیری تهمت دادن و صحیح همین ست چنانکه از همین بیت

معلوم می شود **پند** خلعت سلطان الخ **قوله** خلقان بضم جمع خلق بتحریک یعنی جامه کهنه و کهنه

در مراح ست **قوله** خرده انبان یعنی ریزه که در انبان و زنبیل مانده باشد **قوله** دست [illegible] یعنی

محنت دست و عمل خود **قوله** ده خدای لفظ خدا که مضاف بچیزی شود بمعنی صاحب بود چنانکه

کدخدا و ده خدا و ناخدا که مخفف ناو خدا است و ناو بمعنی کشتی ست بمعنی خدای کشتی که ناخدا ست

و صاحب ده و صاحب کشتی **پند** امام محمد غزالی الخ لفظ غزالی را ملا [illegible] در قصیده

برده بتخفیف و مولوی عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته و ثانی ظاهرا صحیح بود چنانکه [illegible]

بیلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن [illegible]

در کتاب انساب بتخفیف زا گفته و غزاله دیهی ست از مضافات طوس وفات [illegible] در سنه

خمس و خمسمائه بوده چنانکه در تواریخ مسطور ست **پند** چو لقمان الخ لقمان سر دفتر حکیم

کذا فی المنتخب و در تفسیر عمدة المعانی گوید که این لقمان بن باعور ابن ناحور بن آزر ست و بعضی گویند حکیم
و پیغمبر دانند و این بعید ست و بعضی گویند غلام حبشی بود کذا فی روضة الصفا **بیت** یکی از نخا پیرها
الخ پر داشتن درینجا بمعنی خالی ساختن **حکمت** هر که با بدان نشیند الخ گر کبر دانائی یعنی از صحبت بدان
پرهیز کن زیرا که اگر دانای عالمی از صحبت ایشان خر می شوی پس در صورت صحبت نداشتن خر نشوی و اگر
نادانی پس نادان تر گردی در صورت مخالطت **حکمت** هر که در پیش سخن یعنی هر که پیش دستی کرده در سخن
دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم احمق دانند اگرچه آن فعل برای اظهار فضل او
باشد **حکمت** دروغ گفتن الخ ضرب لازب بمعنی ثابت و ضربت لازب آنست که هر چند به شود
نشان آن بماند **قوله** بل سولت الخ این آیه در شان برادران یوسف ست علیه السلام یعنی بلکه مکری
کرده است و بدی را پوشیده است مر شما را نفسهای شما در انجیل آمده بود در سر او فرا آلم لفظ سرا و ضرا در اصل بالمد و قصر
است بمعنی راحت و رنج و فارسیان از جهت تخفیف بالف مقصوره خوانند **حکمت** ارادت بیچون
یکی را از تخت الخ مراد ازین سلیمان ست علیه السلام **قوله** دیگری را در شکم الخ و این کنایه است از
حضرت یونس علیه السلام **قوله** چو یونس الخ بضم نون و کسر آن و فتح هر سه آمده چنانکه در صراح ست
و از قاموس نیز معلوم میشود و ازینجا ظاهر می شود غلط صاحب مزیل الاغلاط که تنها بضم نون گفته و
آنچه شارح ناظم گفته که یونس ست و درین حرکت توجیه که حرکت ماقبل رویست مختلف گشته
زیرا که در قافیه اول کسره است و در دوم ضمه و این اختلاف نزد یک ارباب شعر درست نیست اما در
کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظائر ایشان واجب تعجب خاقانی گوید در تعریف وزیری **بیت**
مجمع کرم و نظام بخشش * بل هر دو رگا بدار خشش * مولف گوید این نیز غلط ست زیرا که ماقبل
شین حاصل بالمصدر گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب موید الفضلا تصریح کرده نظامی **بیت**
ستان کش یکی شیر وحشی از شش * تا بجگر یافته پرورش * بلکه صاحب بهار عجم کار در بستان
راقم ست مدعی آنست که ماقبل شین مذکور مفتوح باشد و بس و چهارده پانزده ابیات او سند
درین باب سند ست آورده تحقیق آنست که ماقبل مفتوح و مکسور هر دو آمده **قوله** لنذیقنهم
الخ یعنی هر آئینه می چشانیم کافران را درین نشاء دنیا عذاب کوچک مثل قتل و خبر تیم تا آنهارا دیده
توبه کنند از کفر و اگر این هم موثر نشد ایشان را بعذاب ابدی و نکال سرمدی گرفتار کنیم **حکمت**

شکیبتان الخ **قوله** دندان دست الخ کنایه گردن اول بمعنی گشیده نیست دوم بمعنی بریده **قوله** سوی داشته فرزند یعنی جایی که دیوان قرار کرده اند **حکمت** شکیبتان الخ **قوله** شب تاریک الخ یا شبانه شب تاریک مسبوقی دوستان **حکمت** گدای نیک انجام **قوله** بد فرجام در رشیدی فرجام آخر کار و انجام و در بیدلان فرجام نیکوئی و آخر کار و سرانجام پس نافرجام درینجا خلاف قیاس باشد انعلام نامراد و ناهنجار یعنی کسی که بد عاقبت داشته باشد و این کنایه است از عدم حسن عاقبت و عجب از شارح فاضل که با وجود تصریح او بدان که نامراسی آید که محمول بمواهات باشد نوشته که صاحب کشف اللغة که فرجام بفتح نیکوئی آخر کار است در صورتی تکلف راست می آید و حالانکه تصدیق این قسم الفاظ معروف تا پیش او درست نیست و لهذا امر او را غلط گفته نافرجام بسیار آمده چنانچه حافظ فرماید ع خاک به سر نفس نافرجام را **حکمت** زمین را از آسمان الخ نثار است اینجا کنایه است از باران **قوله** کل اناء الخ شرح الخ بمعنی هر ظرف میریزد آنچه در اوست چنانکه در فارسی است از کوزه همان تراود که در وست **حکمت** زر از معدن الخ **قوله** زر مانده و خاک سار مرد الخ لفظ خاکسار گاهی از روی مدح اطلاق کنند بمعنی غریب و فانی و گاهی از روی ذم چنانکه گویند فلانی خاکسار است یعنی ذلیل و خوار و هر دو معنی را قوسی تصریح کرده و درینجا بمعنی دوم مراد است گزند بالفتحتین و بعضی بضم اول گفته اند بمعنی آسیب و رنج **حکمت** عاقل چون خلاف بیند الخ **قوله** بجهد یعنی از میان بر آید **حکمت** درویشی به مناجات الخ **قوله** که بر امان خرگاهش بد و زند الخ مراد از نقاشان درینجا خیاطان نقش نگارنده اند از عالم چکن دوزی و خرگاه بفتح و خرگه مخفف آن در برهان بمعنی جای عظیم و بزرگ که خیمه سلاطین باشد و در رشیدی گوید مرکبست از لفظ خر که بزبان پهلوی بمعنی خوش است و گاه بمعنی محل است پس بمعنی جای خوش باشد و شارح فاضل گوید جنسی از خیام مراتب بادشاهان و ملوک **حکمت** نصیحت بادشاهان الخ **قوله** موحد چه دریای ریزی سرش الخ لفظ موحد مبتدا است و خبر آن محذوف است بقرینه مقام یعنی یکجا درین هر دو حالت دارد زیرا که او امید و بیمی ندارد غیر از حق **حکمت** بادشاه از بهر ستمگاران الخ **قوله** قاضی مصلحت جوی الخ اطراف شدید را اگر به بود در حل لغات آنکه آستین یا گریبان بشگافند اولا یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید که هرچه لایق ایشان باشد بعمل آرد و شارح فاضل مراد از اطراف مردم زبان آور داشته یعنی آنهائی که بقوت نطق حق دیگری را متصرف شوند و این عجب است

حکمت هر کس را الخ مگر قاضیان را بشیرینی الخ شیرینی کنایه هست از رشوت و این شهرت دارد **قوله** خربزه را الخ رشیدی گوید که خربزه بمعنی میوه کلان و شیرین آبدار و خربزه بکسر خا معرب الن کمانی القاموس اما از روضة الاحسان معلوم میشود که خربز در عربی بمعنی هندوانه هست و در بعض نسخ در نصاب گفته که بمعنی هندوانه هست در فارسی تو بیست **بیت** قحبه این لفظ بفتح شهرت دارد و لیکن فاضل چلپی در حواشی شرح وقایه گوید بضم هست باول ماخوذ از قحاب بضم بمعنی سرفه چون فواحش عرب مردم را که طلب میکردند بسرفه بجانب خود می کشیدند بنامی که مشتق هست از اسم سرفه مسمی شد **قوله** کتاب گلستان **قوله** روی سخن الخ یعنی رجوع بایشان هست و حروف باینها گفته می شود مخاطب آنها اند **قوله** بر رسولان بلاغ الخ اقتباس هست از کریمه ما علی الرسول الا البلاغ المبین یعنی بر رسانندگان غیر از رسانیدن نیست یعنی بر ما همین رساندن واجب است پس اگر قبول کند بهتر و الا خیر ✤

خاتمة الطبع

هزاران هزار شکر و سپاس گلشن آرای را سزاست که هفت روضه فلکی را بگلهای زنگار رنگ کواکب چمن بند گردانید و حمد بحد و بیقیاس چمن پیرای را رواست که سبعه روضه ارضی را بازهار گوناگون مخلوقات و اشجار بوقلمون عجائبات خیابان ساخته آب و رنگ تازگی در رگ و ریشه هر بیخ و بن دوانید و چمن چمن گلدسته های درود و تحیات آن گل سرسبد نبوت را هدیه باد که باغبان چمنستان کن فکان بلبل اوست و گلشن گلشن سلام و صلوات نثار همان نوباوه گلبن رسالت شود که گلکده دنیا و ما فیها برگی از گل اوست **اما بعد** بر گلچینان ریاض علم و ادب محتجب نیست که کتاب **گلستان** از چمنستان فیوض حضرت **شیخ مصلح الدین سعدی** اسکنه الله فی احسن الجنان طرفه گلیست که روایح معانیش هزاران هزار و غنچه های دقائق نکاتش در سربستگی بیشمار اگر هر بابش را باب گلشن معانی خوانم بجاست و هر فقره اش را گلدسته نکات دانم رواست و هر شاخه از حکایت و هر حکمتش گلها بیشمار و در هر گلشن نکته های لطائف و معانی هزار در هزار لیکن چون افهام و تفهیمش بر مبتدیان و متعلمان چنانکه باید گل نمی کند و بهد کسب

آن ذہن گلچینان معانی به آسانی میسر سد - بنا علیه تو باده گلشن اخلاق و علم نونهالان کا نهالش اویب علم گل افشانی فیوض آن نزدیک ودور ست - و نام نامی شان جناب منشی نولکشور ست بیغمه نقش بر جان علم ست که ذاتش کان فیض و کان علم ست - میخواستند که نکهت عطر بیزش بر باغ عالم و عالمیان ساری - و بهوستانهای دلبستان جاری شود - لهذا چمن آرایان فرادیس علم اعنی کارپردازان مطبع بالانطباع این کتاب ندرت انتساب پرداختند که شرح گلستان ست و نام گلریزش خیابان تصنیف شاعر بلبل نوا طوطی شکر خا گلچینان بهار زبا ندانی را آبرو سراج الدین علیخان آرزو رضوان الله علیه که هر تختهٔ گلزمین لتشبیحش فیها فاکهة و نخل و رمان با غچهٔ اظهار و در نشاخسار عبارات رنگینش جلوهٔ معانی آبدار سعه راق جنت تجری من تحتها الانهار - الحق همچنان که بلبل شیدا صفات خوبهای گل میداند همان دشخان آرزو حل غنچه های دلبسته دقائق سعدی می فهمد و همی خواند - ازین شرح با سانی تمام نکات معانی بفهم گلچینان مستفیدان شیرین کام میرسد همچنان که نکهت گل تر مشام - لله الحمد والاحسان که اینا رشک روضهٔ رضوان بماه فروری ۱۸ سنه ۱۸... شهر کانپور در گلزار مطبع به گل افشانی مالا کلام رنگ اتمام زینت

قطعهٔ تاریخ طبع از طبع وقاد آغا علی النقی صاحب المتخلص به غنی

گشت چون شرح گلستان مطبوع	معدن فیض گنج پنهان بین
هست مطبع چو ابر نیسانے	ز آبیاری او گل افشان بین
بشیوع و حصول فیض عوام	این گلے صورت گلستان بین
سال تاریخ طبع گفت غنی	شد گل آرزو خیابان بین

۱۲ ۹۴ ہجری

